

مطالعات جغرافیایی مناطق خشک

دوره هفتم، شماره بیستم و پنجم، پاییز ۱۳۹۵

تأیید نهایی: ۱۳۹۵/۰۴/۲۹

دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۱۱/۱۰

صص ۱۷-۳۶

روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیای چیست؟

(درنگی بر سرشت روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک)^۱

مجتبی صادقی، دانشجوی دکتری جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری - دانشگاه فردوسی مشهد

جعفر جوان، استاد جغرافیا و برنامه‌ریزی روستایی - دانشگاه فردوسی مشهد

محمد رحیم رهنما*، استاد جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری - دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

فضای جغرافیایی به‌سان یک «پدیدار»، خود دربرگرداننده‌ی پدیدارهای گوناگونی است که می‌توان آن‌ها را در دولایه‌ی دازاین‌ها (آدمیان) و نادازاین‌ها (نآدمیان) جای داد. از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک و با نگاهی سنجش‌گرایانه به گونه‌های روش‌شناسی (علت‌کاو و دلیل‌کاو) و نیز زیرگونه‌های آن‌ها (پوزیتیویسم، پدیدارشناسی، هرمنوتیک و اندیشه‌ی انتقادی)، بر آنیم تا دریابیم: «روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی چیست؟». در همین راستا، پس از رونمایی از دو بازدارنده‌ی بزرگ شناخت فضای جغرافیایی (۱- گسیختگی پدیدار از جهان‌آش، ۲- گیرافتادگی جغرافی‌دان در جهان‌آش)، آشکار گردید که زدودن بازدارنده‌ها، در گرو پشت سر گذاشتن هفت‌خان (۱- درون‌لایه‌ای، ۲- میان‌لایه‌ای، ۳- میان‌فضایی، ۴- درون‌پیش‌فهمی، ۵- میان‌پیش‌فهمی، ۶- عینی - ذهنی، ۷- میان‌اندیشه‌ای) است که با «دور هرمنوتیکی» هفت‌گانه انجام می‌شود که دوره‌های بازی هستند؛ بنابراین در پاسخ به پرسش بیان‌شده باید گفت: روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی، عمدتاً، روش‌شناسی دلیل‌کاو (معناکاو) می‌باشد که می‌تواند به کمک دورهرمنوتیکی هفت‌گانه، هفت‌خان شناخت را پشت سر بگذارد و به فهم کنش و واکنش‌های دازاین‌ها در فضای جغرافیایی دست یابد؛ چراکه هر کنش و واکنشی که از آدمی سر می‌زند، دارای معنایی است که با بهره‌گیری از روش‌شناسی‌های دلیل‌کاو می‌توان پی به معنای آن برد. با این روش‌شناسی‌ها می‌توان پدیدارهای جغرافیایی و دلیل‌های آن‌ها را رونمایی و واکاوی کرد و کم‌وبیش به فهم و شناخت آن‌ها دست‌یافت.

واژه‌های کلیدی: فضای جغرافیایی، روش‌شناسی، علت‌کاو، دلیل‌کاو، پدیدارشناسی، هرمنوتیک.

۱- این نوشتار، مستخرج از رساله‌ی دکتری با عنوان «باززایش متن فضایی، در «زیست - جهان» جهانی، نمونه: شهر مشهد» می‌باشد.

* Email: rahnama@ferdowsi.um.ac.i

نویسنده‌ی مسئول: ۰۹۱۵۱۱۵۲۵۸۴

۱- مقدمه

از هر چشم‌اندازی که به «فضا» بنگریم، روش‌شناسی ویژه‌ی خود را برای شناخت آن در پی خواهد داشت. در نگاهی مطلق به فضا، فضا سامانه‌ی هندسی است که دارای ابعاد x, y, z می‌باشد (Kitchin, 2009: 268). در نگاهی ربطی، فضا باردانی است که با چیزها و رابطه‌ها پر شده و آرایش موقعیتی جهانی از چیزهای مادی است (Elden, 2009: 264). در نگاه شناختی، فضا، انتزاعی و بازنمایانه، و فرآورده‌ی ذهن (Kitchin, 2009: 269) است. در نگاه روابط اجتماعی است، و فرآورده و ساخته‌شده‌ی هم‌پیوندی‌ها است (Elden, 2009: 264-265). گویاست روش‌شناسی در نگاه مطلق، و ربطی که در آن فضای فیزیکی با فضای ریاضیاتی جایگزین می‌شود (اسمیت، ۱۹۸۴، نقل در Gregory & others, 2009: 708) با روش‌شناسی نگاه شناختی و نگاه روابطی - که فضا را نتیجه‌ی تولید روابط و نبود روابط و نیز تنیده‌ای از شبکه‌ها، پیوندها، دادوستدها، بستگی‌ها^۳ از تراز دوستانه‌ی زندگی روزانه‌مان (مانند روابط درون‌خانه) تا تراز جهانی شرکت‌های مالی می‌داند (Massey, 2009: 17) یکی نخواهد بود. بدین‌سان، نگرستن به فضای جغرافیایی از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک نیز روش‌شناسی پدیدارشناسانه‌ی هرمنوتیکی را در پی خواهد داشت. از این چشم-انداز، به کل فضای جغرافیایی به‌سان یک «پدیدار»^۴ نگریسته می‌شود، که در درون آن، پدیدارهای گوناگونی نیز وجود دارد که می‌توان آن‌ها را به دازاین‌ها (آدمیان)^۵ شهروندان و مدیران و... و نادازاین‌ها (ناآدمیان): ساختمان‌ها، راه‌ها، کوه‌ها و... دسته‌بندی کرد. فضای جغرافیایی تنها شبکه‌ای از دازاین‌های به‌هم‌پیوسته، یا نادازاین‌های به‌هم‌پیوسته نیست، بلکه شبکه‌ی تنیده‌ای از دازاین‌ها و نادازاین‌های پیوسته به هم است. فضای جغرافیایی خود، پدیداری است از برهم‌نشست پنج لایه که عبارت‌اند از:

۱- لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا: اندیشه و باورهای فضاگردانان، گفتمان‌ها، ایدئولوژی‌ها، ساختارها، سیاست‌ها، برنامه‌ها و...
 ۲- لایه‌ی اندیشه‌ی در فضا: اندیشه‌ها، باورها و ارزش‌های فضانشینان^۳ - لایه‌ی اندیشنده‌ها: جنبه‌های عینی‌تر فضانشینان مانند نیازها، روابط اجتماعی، هنجارها و ...^۴ - لایه‌ی انسان‌ساخت: ساختمان‌ها، کاربری‌ها و ...^۵ - لایه‌ی طبیعت‌ساخت: ناهم‌واری‌ها، رودخانه‌ها و... (صادقی و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۲-۲۳).

جدول ۱: لایه‌های فضای جغرافیایی

۱	اندیشه‌ی بر فضا	لایه‌ی اندیشه‌ها	لایه‌ی دازاین‌ها
۲	اندیشه‌ی در فضا		
۳	لایه‌ی اندیشنده‌ها		لایه‌ی نادازاین‌ها
۴	لایه‌ی انسان‌ساخت		
۵	لایه‌ی طبیعت‌ساخت		

منبع: (صادقی و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۵-۲۶)

لایه‌های فضای جغرافیایی (جدول ۱)، نشان می‌دهد از آن‌جاکه در شناخت فضای جغرافیایی، با ۵ لایه، از دو گونه‌ی ناهمانند (دازاین، نادازاین) سروکار داریم، روش‌شناسی ویژه‌ای را خواستار است؛ ولی پیش از پرداختن به آن، نخست باید مفهوم «شناخت» از چشم‌انداز پدیدارشناسی و هرمنوتیک - که بنیان فلسفی این نوشتار را شکل می‌دهد - روشن گردد. از نگاه هوسرل (پدر پدیدارشناسی)، شناخت، عبارت از شناخت چیزی است؛ شناخت، همیشه با توجه به یک چیز، یا

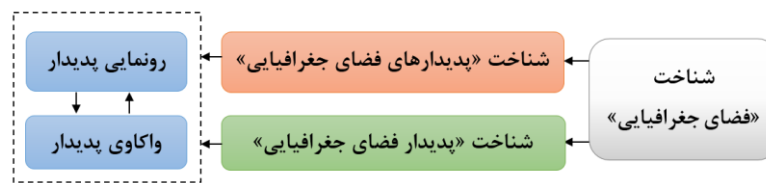
2- abstract

3- connections

۴- در ادامه، به درازا از مفهوم پدیدار سخن گفته می‌شود.

5- Dasein

آگاهی از یک چیز، است. هنگامی که می‌شناسیم، «چیزی» را می‌شناسیم (صناعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۳۲۶). به باور هوسرل، هر آگاهی‌ای، ناگزیر، «آگاهی از ...» است (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۴۷)، بنابراین هنگامی که می‌گوییم شناخت فضای جغرافیایی، بی‌درنگ باید گفت شناخت چه چیزی از آن؟ «آگاهی از» چه چیزی؟ شناخت «پدیدار فضای جغرافیایی» بسان یک کل؟، یا شناخت «پدیدارهای درون فضای جغرافیایی» مانند: حاشیه‌نشینی، عدالت، فقر و ...؟ زیرا از دید پدیدارشناسی اگر «چیزی» نباشد، شناخت و آگاهی‌ای نخواهد بود. در فلسفه‌ی پدیدارشناسی هوسرل، ذات، از راه حیث‌التفاتی بودن^۷ است که به پدیدار تبدیل می‌شود (صناعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۲۴۵) بنابراین باید قصد شناخت چیزی را کرد، تا «پدیدار» شود. پیشینه‌ی این کار به ارسطو می‌رسد؛ زیرا او نیز بر این بود که ادراک، همواره به مفعول (بژه) نیاز دارد. به باور هوسرل نیز، ادراک و شناخت (اعم از احساس، تخیل، تعقل، شهود و استدلال و ...) حیث‌التفاتی است. اگر رنگ نباشد، دیدن رخ نمی‌دهد، اگر صدا نباشد، شنیدن رخ نمی‌دهد و ... بنابراین در فرآیند شناخت، سه عنصر - فاعل شناخت، موضوع شناخت، و عمل شناخت - وجود دارد؛ یعنی عمل دیدن نیاز به دو عنصر - فاعل و متعلق دیدن - دارد. بیننده به شرط آن که ببیند، بیننده است (همان: ۲۴۵). بنابراین در شناخت فضای جغرافیایی نیز باید: ۱- جغرافی‌دانی باشد (فاعل شناخت)، ۲- فضای جغرافیایی‌ای برای شناخت باشد (موضوع شناخت) ۳- جغرافی‌دان، آهنگ شناخت فضای جغرافیایی کند (عمل شناخت).



شکل ۱: شناخت فضای جغرافیایی

شکل ۱ نشان می‌دهد که: ۱- گاه جغرافی‌دان به دنبال شناخت و درک «پدیدار فضای جغرافیایی» است؛ یعنی «التفات جغرافی‌دان این است که کلیت یک فضای جغرافیایی را به‌سان یک بستر و پدیدار معنادار به دیگر پدیدارهایی که در درون آن رخ می‌دهد، بشناسد. در این معنا، جغرافی‌دان در پی شناخت و فهم «زیست - جهان» کسانی است که در آن فضای جغرافیایی زیست می‌کنند. از چشم‌انداز فلسفه‌ی پدیدارشناسی هرمنوتیکی: ۱- دازاین به‌گونه‌ای واقع شده، است که می‌زیید و هستن دارد (هایدگر، ۱۳۹۱: ۲۴۰)، واقع‌شدگی^۸ یعنی در - جهان - هستن هستنده‌ی «درون جهانی»، به‌گونه‌ای که این هستنده می‌تواند خودش را این‌گونه بفهمد که در «تقدیر»^۹ ایش، به هستی هستنده‌ای بسته شده است که در درون جهان ویژه‌ی خودش با آن تلاقی می‌کند (همان: ۷۵). ۲- هیچ چیزی برای انسان هویدا و آشکار نمی‌شود، مگر این‌که در عالم (زیست‌جهان) او قرار گیرد (ورنو و همکاران، ۱۳۷۹: ۲۲۸) ۳- بنابراین شناخت فضای جغرافیایی به‌دست نخواهد آمد، مگر این‌که جغرافی‌دان در زیست‌جهان فضانشینان (شهروندان) و به‌ویژه فضاگردانان (مدیران) و فضااندیشان (اندیشمندان) آن فضا، جای گیرد، دریابد که در چه جهان (عالمی) به سر می‌برند، روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و ... آن‌ها بر گرد چه اندیشه‌ها (اندیشه‌های پیشانوگرا، نوگرا؛ و ...) و انگیزه‌هایی (خواست قدرت، خواست ثروت و ...) می‌گردد. در پدیدارشناسی هرمنوتیک، دیگر، جهان مجموعه‌ای از هستندگان نیست بلکه جهان، شبکه‌ی تنیده از معانی‌ای از فهم دازاین از خود، و از هر چیزی که در جهان است، می‌باشد (ملایری، ۱۳۹۰: ۲۱۸). بنابراین فهم پدیدارها

- 6- Substance
- 7- Intentionality
- 8- facticity
- 9- destiny
- 10- Modern

نیازمند فهم این شبکه‌ی تنیده‌ی معانی یا همان زیست‌جهان است. برای نمونه، ما در یک فضای جغرافیایی مفروض، دلیل «بی‌توجهی شهروندان نسبت منافع ملی» را زمانی درک خواهیم کرد که بفهمیم آنان در شبکه‌ی تنیده‌ی از معانی یا زیست‌جهانی زیست می‌کنند که گرایش‌های قومی - قبیله‌ای، زبانی و ... بسیار پررنگ است و آن‌چه برایشان اهمیت دارد، منافع قومی و قبیله‌ای و .. است نه منافع ملی زیرا در جهان آنان، هنوز معنایی به نام «منافع ملی» به وجود نیامده است. باری، اگر روش‌شناسی را راه رسیدن به شناخت بدانیم، منظور از شناخت فضای جغرافیایی عبارت است از: ۱- رونمایی و واکاوی میان‌اندیشه‌ای^۲ از «پدیدار فضای جغرافیایی» یا همان «زیست‌جهان»ی که فضانشینان/ فضاگردانان و فضااندیشان آن فضای جغرافیایی در آن زیست می‌کنند - زیست‌جهان، به‌سان بستری معنادهنده است به همه‌ی پدیدارهای درون فضای جغرافیایی؛ چراکه زیست‌جهان؛ یعنی میدان فرهنگی زندگی انسان (همان: ۳۴۰) - تا هنگامی که این میدان زندگی درک نشود و فضای جغرافیایی از دریچه‌ی جهان آدمیان همان فضا، فهم نشود، پدیدارهای آن فضای جغرافیایی درک نخواهد شد. ۲- رونمایی و واکاوی میان‌اندیشه‌ای از «پدیدارهای فضای جغرافیایی»، گاه جغرافی‌دان به دنبال شناخت «پدیدارهای فضای جغرافیایی» است، نه «پدیدار فضای جغرافیایی» یعنی تلاش و «التفات» این است که پدیدارهای ویژه‌ای از درون فضای جغرافیایی را پژوهش کند مانند: فقر، جرم، بیکاری و ... گویاست که در سایه‌ی فهم زیست‌جهان است که پدیدارهایی مانند: بیکاری و مشارکت و عدالت و ... معنا پیدا می‌کنند. از نگاه پدیدارشناسی، «قصده» و «التفات» جغرافی‌دان چه از گونه‌ی نخست، چه از گونه‌ی دوم باشد، شناخت فضای جغرافیایی یعنی پیش به‌سوی خود پدیدار(های) فضای جغرافیایی؛ زیرا که بنیان پدیدارشناسی هوسرل به‌سوی خود چیزها رفتن است، به‌گونه‌ای که داورهای پیشین را باید به دور ریخت و تنها آن‌چه نمایان می‌شود و آن‌گونه که می‌نماید را توصیف کرد (کوروز، ۱۳۷۹: ۲۲۱). «پیش به‌سوی خود چیزها» می‌تواند هم پدیدارها (رونمایی پدیدار) و هم پدیدآورنده‌های آن‌ها را دربرگیرد (واکاوی پدیدار) (شکل ۱). در همین راستا پرسش بنیادین این خواهد بود: «روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی چیست؟» به دیگر سخن، با چه روش‌شناسی می‌توان پدیدار(های) فضای جغرافیایی را رونمایی و واکاوی کرد؟، که این کار نیازمند پرداختن به گونه‌های روش‌شناسی، و به‌کارگیری آن‌ها در شناخت فضای جغرافیایی است.

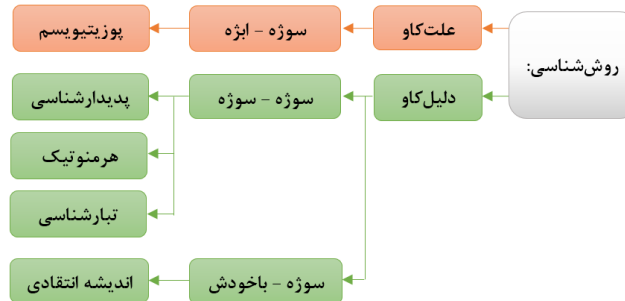
۲- روش‌شناسی‌ها، درگیرودار چون و چراهای جغرافیایی

روش‌شناسی، یعنی روش و شیوه‌ی منطقی برای رسیدن به شناخت (عبداللهی و جوان، ۱۳۸۹: ۷)؛ بنابراین برای رونمایی و واکاوی کردن پدیدارهای جغرافیایی، بایسته است که به گونه‌های روش‌شناسی پرداخته شود (شکل ۲) چراکه هر رخ‌دادی را با هر روشی نمی‌توان شناخت؛ خروش و شورش مردمان یک سرزمین را نمی‌توان با روش‌های سنجش خروش یک رودخانه واکاوی کرد. پرسش آلن راین که چرا پیش‌بینی ماه‌گرفتگی را برای سده‌ها انجام می‌دهیم ولی از پیش‌بینی یک انقلاب ناتوانیم؟! (راین، ۱۳۸۲: ۱۶) نیز به‌خوبی روشن‌گر همین نکته است. چراکه آن، بر پایه‌ی قوانین ریاضی رخ می‌دهد و دیگری، واکنشی است که آدمیان در برابر حاکمیت از خود نشان می‌دهند.

۱۱- جهان‌ها بسیارند، هر دوره‌ای از تاریخ انسان و هر دوره از تاریخ خود یک فرد، جهان خودش را دارد. کودکی، جوانی، بلوغ و پیری، جهان‌های خودشان را دارند که با هم همانند نبوده و چه بسا برای آدم‌های گوناگون نیز ناهمانند باشد. جهان پزشکان، جهان ورزش‌کاران، جهان شوهران و جهان زنان و ... داریم. هر کدام از این جهان‌ها، سپهری از واقعیت را عرضه می‌دارند که برای دیدن و کشف واقعیت آشکارشده در نور آن سپهرها، آدم باید در جایگاه قطب نوتیک آن جهان قرار گیرد (ملایری، ۱۳۹۰: ۴۴۳).

۲-۱- گونه‌های روش‌شناسی و چون و چراهای جغرافیایی

جغرافی‌دانان افزون بر رونمایی از پدیدارها، در پی رونمایی از پدیدآورنده‌ی (علت/دلیل) آن‌ها نیز هستند، بنابراین بایسته است که گونه‌های روش‌شناسی «علت‌کاوی»^{۱۳} و «دلیل‌کاوی»^{۱۴} پرداخته شود.



شکل ۲: گونه‌ها و زیرگونه‌های روش‌شناسی

علت‌کاوی و دلیل‌کاوی هر یک ویژگی‌های خود را دارا بوده و با یکدیگر ناهمانند هستند. ناهمانندی این دو گونه روش‌شناسی، در ناهمانندی است که میان «علت‌کاوی»^{۱۳} و «دلیل‌کاوی»^{۱۴} برپاست: چراغ راهنمایی که قرمز می‌شود، خودروها می‌ایستند، قرمز شدن چراغ «دلیل» ایستادن خودروهاست؛ چراکه ما آدمیان خودمان قرارداد کرده‌ایم که اگر چراغ قرمز شد، باید خودروها بایستند. بنابراین قرمز شدن چراغ، «دلیل»ی است برای ایستادن خودروها، ولی علت ایستادن آن‌ها، ترمز خودروهاست. اگر کسی بپرسد علت ایستادن خودروی شما چه بود؟ می‌گویید چون پای خود را روی ترمز گذاشتم، ولی اگر بپرسد دلیل ایستادن خودروی شما چه بود؟ می‌گویید قرمز شدن چراغ؛ زیرا در جامعه‌ی ما قرار بر این است چراغ که قرمز شد، بایستیم. حال، راننده، ترمز گرفتن، قرمز شدن چراغ، ایستادن ماشین، همه مشاهده‌شدنی است، ولی این که قرمز شدن چراغ، نشانه‌ی ایستادن است را نمی‌توان مشاهده کرد، باید از خود مردم پرسید، از درون جامعه فهم کرد نه این که از بیرون جامعه آن را تبیین کرد (سروش، ۱۳۷۶: ۳۵۸-۳۵۹). آدمیان از روی دلیل (از روی اختیار و با آگاهی از اعتباریات و قراردادهای جامعه) و طبیعت از روی علت کار می‌کنند (همان: ۴۵۵) «سیل» به سان یک رخداد طبیعی، «علت» دارد، از جمله؛ بارش بسیار در زمان کوتاه، مورفولوژی حوضه، نبود پوشش گیاهی و ... دارد؛ یعنی پی‌بردن به علت آن، نیازمند هم‌سخنی با سیل نیست، بلکه از بیرون می‌توان آن را واکاوی کرد ولی رخدادی چون «سرمایه‌گذاری نکردن در بخش‌های پردرآمد ولی دیربازده اقتصادی»، «دلیل» (بی‌ثباتی اقتصادی) دارد؛ بنابراین جغرافی‌دان تا به فهمی از شرایط اقتصادی درون آن جامعه نرسد، نمی‌تواند آن را واکاوی کند. علت‌کاوها (ناتورالیسم‌ها و پوزیتیویسم که به دنبال تبیین هستند) و دلیل‌کاوها (آنان که به دنبال فهم هستند) در این که باید به دنبال پیدا کردن مشابهت‌ها و قوانین بود، با هم ستیزی ندارند، دلیل‌کاوها نمی‌گویند دنبال مشابهت نباید رفت، دنبال قانون نباید رفت، بلکه می‌گویند مشابهت چیزی نیست که ما از بیرون بتوانیم آن را دریابیم باید آن را از راه دلیل، و با رفتن به درون جامعه پیدا کرد، نه از بیرون (همان: ۴۵۶-۴۵۸). هنگامی که گفته می‌شود برای فهم یک پدیدار باید به درون جامعه/ متن رفت:

الف): نباید رفتن را به رفتن فیزیکی میان آدمیان فروکاست، بلکه رفتن به معنای جای گرفتن جغرافی‌دان در درون زیست‌جهان آن‌هاست؛ چه بسا جغرافی‌دانی که میان پژوهش‌شوندگان باشد، ولی در زیست‌جهان آن‌ها نباشد و نتواند پدیدارها را از نگاه و چشم آنان ببیند و معنا کند، مانند گردشگری که تنها پیکره‌ی بناهای تاریخی یک شهر را می‌بیند

- 13- Explanation
- 14- Interpretation
- 15- Cause
- 16- reason

ولی از شیوه‌ی زیست و چگونگی زندگی کردن آن دوران ناآگاه است. ب: رفتن به درون جامعه، تنها برای جامعه‌ای که اکنون وجود دارند، نیست؛ چه بسا جغرافی‌دان به درون جامعه‌ای برود که اکنون دیگر وجود ندارد. این جاست که جغرافی‌دان به گستره‌ی تاریخ کشیده می‌شود؛ نمونه: برای فهم این‌که ایرانیان (شهروندان/شهریاران/ روشن‌اندیشان) چه واکنشی به ورود نوگرایی نشان دادند و چرا؟، بایستی به درون زیست‌جهان ایران روزگار مشروطه رفت. گویاست این رفتن، رفتن فیزیکی نخواهد بود؛ چراکه شدنی نیست، ولی رفتن به درون اسناد و مدارک تاریخی آن زمان شدنی است تا بتوان به جای ایرانیان (شاه و درباریان، روشن‌اندیشان، روحانیان، تاجران و ...) آن زمان نشست و پی به معنای واکنش آن‌ها برد و اندیشه‌ها (ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها و...) و انگیزه‌های (خواست قدرت و ثروت و...) پس این واکنش را شناخت. فرجام آن‌که علت‌کاوی، از آن‌جا که از بیرون به پژوهش می‌پردازد، در جرگه‌ی طبیعت‌گرایی^{۱۷} که به یکسان‌بودن روش‌شناسی میان علوم طبیعی و انسانی باور دارد - جای می‌گیرد؛ دلیل‌کاوی، در جرگه‌ی ضدطبیعت‌گرایی^{۱۸} که روش علوم اجتماعی را معناکاوانه می‌داند - جای دارد (لیتل، ۱۳۷۳: ۳۷۲). از پیش‌فرض‌های طبیعت‌گرایی این است که آدمی نیز مانند همه‌ی پدیدارها، پاره‌ای از طبیعت و مانند طبیعت است؛ تنها ناهمانندی در این است که آدمیان پدیده‌های پیچیده‌تری از پدیده‌هایی چون رنگ و آب و نور... هستند. ناهمانندی، تنها در پیچیدگی آن‌هاست، نه این‌که از بن با طبیعت ناهمانند هستند و در واکاوی‌شان نیاز به روش دیگری از شناخت باشند. در برابر، گروهی باور داشتند که آدمیان، تافته‌ی جداافتاده‌ای هستند و روش شناخت ویژه‌ی خود را خواهان‌اند (سروش، ۱۳۷۶: ۴۵۴). از آن‌روی که هیچ روش‌شناسی‌ای از فلسفه‌ی زیرینی که زاینده‌ی آن است، بی‌نیاز نیست (سروش، ۱۳۵۷: ۱۲۸)؛ بنابراین ریشه‌ی ناهمانندی میان روش‌شناسی علت‌کاو و دلیل‌کاو را باید به ترتیب در همان فلسفه‌ی زیرین آن‌ها یعنی طبیعت‌گرایی و ضدطبیعت‌گرایی جستجو کرد که بدان پرداخته شد. از آن‌جا که در شناخت فضای جغرافیایی نیازمند پرداختن موشکافانه‌تر و کاربردی‌تر به روش‌شناسی‌ها هستیم، باید از این دو گونه‌ی کلان روش‌شناسی، پا را فراتر گذاشته و به زیرگونه‌های آن‌ها بپردازیم.

۲-۲- زیرگونه‌های روش‌شناسی، و چون و چراهای جغرافیایی

تاکنون دسته‌بندی گوناگونی از روش‌شناسی‌ها انجام شده است ولی -به گمان این نوشتار- دسته‌بندی هابرماس از آن‌روی که بر پایه‌ی جدانشدن و جدانشدن پژوهنده از پژوهش‌شونده بنا شده است، نه تنها به‌خوبی مانند یک لولا، روش‌شناسی‌های کلان (علت‌کاو/دلیل‌کاو) را به روش‌شناسی‌های پوزیتیویسم، پدیدارشناسی، پدیدارشناسی هرمنوتیک، تبارشناسی و نیز اندیشه‌ی انتقادی پیوند می‌دهد (شکل ۲)، بلکه به‌گونه‌ای کاربردی‌تر، رابطه‌ی پژوهنده با پژوهش‌شونده را بیان می‌کند که در برابر دو گونه‌ی کلان روش‌شناسی (علت‌کاو و دلیل‌کاو) می‌توان از آن با نام زیرگونه‌های روش‌شناسی نام برد. سه گونه روش‌شناسی هابرماس عبارتند از: ۱- روش‌شناسی سوژه - ابژه (تحلیلی - تجربی)، ۲- سوژه - سوژه (هرمنوتیک) و ۳- سوژه - با خودش (انتقادی) (سروش، ۱۳۷۶: ۲۰۸-۲۰۹) که می‌توان گونه‌ی نخست را «علت‌کاو» و دو گونه‌ی دیگر را «دلیل‌کاو» دانست (شکل ۲).

۲-۲-۱- روش‌شناسی «سوژه - ابژه»: (پوزیتیویسم)

در روش‌شناسی تحلیلی - تجربی^{۱۹} رابطه‌ی پژوهنده با پژوهش‌شونده، رابطه‌ی سوژه - ابژه است، یعنی پژوهنده (سوژه)، چیزها را خواه آدمی باشند خواه ناآدمی، به‌سان ابژه در نظر می‌گیرد. دانش‌های تجربی از این‌گونه‌اند و با تأیید و رد نظریه‌ها، تکرارپذیری (یعنی با تکرارشدن اجازه داده شود که نظریه بارها آزمایش شود) و با تجربی‌بودن که همیشه

17- Naturalism

18- Antinaturalism

19- Analytic- empiric

20- Subject- object

21- conformation- refutation

22- Reproducible

تجزیه و تحلیل و جداکردن اجزاء و بعد روابط اجزا در آن‌جا شرط است، سروکار دارد (همان: ۲۰۶-۲۰۸). روش‌شناسی پوزیتیویستی از این‌گونه است؛ یعنی «علت‌کاو سوژه - ابژه» ای است (شکل ۲). در نگاهی سنجش‌گرایانه (انتقادی) ۳ به کاربرد این روش‌شناسی در جغرافیا - که ریشه در دانش‌های غیرانسانی دارد - می‌توان چند نقد را بیان کرد:

نخستین نقد: این روش‌شناسی، دازاین‌ها که هستنده‌های دارای اندیشه (خرد) و انگیزه (خواست قدرت و ثروت و ...) هستند را به هستنده‌های بی‌اندیشه و بی‌انگیزه فرومی‌کاهد؛ نخست دازاین‌ها را از دازاین‌بودن‌شان تهی می‌پندارد؛ یعنی آن‌ها را مانند نادازاین‌ها، بی‌اندیشه و بی‌انگیزه می‌کند و سپس به پژوهش آن‌ها می‌پردازد. بنابراین آن‌چه را می‌پژوهد نه دازاین‌ها، بلکه فروکاسته‌شده‌ی آن‌هاست. دومین نقد: رفتار دازاین‌ها را به مانند دیگر پدیدارهای طبیعی، از بیرون واکاوی می‌کند؛ بدون آن‌که برای فهم معنای رفتار آن‌ها، به درون آن‌ها برود. سومین نقد: از پنج لایه‌ی فضای جغرافیایی، سه لایه‌ی آن (لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا، اندیشه‌ی در فضا و لایه‌ی اندیشنده‌ها) سرشتی دازاینی دارند. برای نمونه: فضای جغرافیایی‌ای را می‌بینیم که توان بالایی در گردشگری دارد، ولی بیش‌تر سرمایه‌گذاری‌ها در بخش صنعتی انجام می‌شود. دلیل این پدیدار را تنها زمانی می‌توان دریافت که دریابیم در لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا، اولویت فضاگردانان بر گسترش بخش صنعتی است، نه گردشگری. لایه‌ی انسان‌ساخت - به‌سان چهارمین لایه - اگرچه از نادازاین‌هایی مانند: ساختمان‌ها، راه‌ها و ... شکل گرفته است که آدمی نیستند، ولی ساخته‌شده‌ی دازاین‌ها هستند. از آن‌جا که هر کاری از دازاین‌ها سر می‌زند، معنایی دارد و نیازمند فهم‌شدن، این لایه نیز نیاز به فهم دارد که روش‌شناسی علت‌کاو سوژه - ابژه‌ای از آن ناتوان است. برای نمونه در فضای جغرافیایی یاد شده، می‌بینیم که کارخانه‌ها، راه‌ها و ... تازه‌ای ساخته می‌شود. این پدیدارها همه در لایه‌ی انسان‌ساخت هستند، ولی پدیدآورنده‌اش (دلیل) در لایه‌ی «اندیشه‌ی بر فضا» که همان سیاست صنعتی‌سازی است، نهفته است. بنابراین چون سیاست‌ها، در لایه‌ی دازاین‌ها جای دارد، واکاوی آن نیز نیازمند دلیل‌کاوی است؛ هرچند که رونمایی و توصیف پدیدارهای لایه‌ی انسان‌ساخت مانند شمار کارخانه‌ها، زیربنا، ویژگی‌های کالاهای فرآورش‌شده، اندازه‌ی راه‌ها، و ... نیازمند روش علت‌کاو (پوزیتیویستی) است. رونمایی و واکاوی پدیدارهای پنجمین لایه (لایه‌ی طبیعت‌ساخت)، از آن‌روی که نادازاین‌ها هستند، نیازمند روش‌شناسی علت‌کاو و پوزیتیویستی است؛ چراکه ناهمواری‌ها، آب‌وهوا و ... پدیدارهای ناندیشنده (تهی از نیروی خرد) و نائنگیزنده (تهی از خواست قدرت، ثروت و ...) هستند، ولی اثرپذیری و اثرگذاری دازاین‌ها در این لایه، از آن‌جا که رفتاری است که از دازاین‌ها سر می‌زند، بنابراین معنایی دارد و نیازمند معناکاوی است نه علت‌کاوی. در فضای جغرافیایی یاد شده، درست است که حرکات تکتونیک، «علت» طبیعی پدیداری به‌نام ناهمواری‌ها می‌باشد، ولی «ویران‌شدن کوه‌ها برای ساخت‌وساز» پدیداری است که - هر چند در لایه‌ی طبیعت‌ساخت رخ می‌دهد - «دلیل» دارد نه «علت»؛ یعنی حرکت تکتونیک کوه‌ها را ویران نکرده است، بلکه سیاست صنعتی‌شدن بدون پاس‌داری از طبیعت و در پی آن، سودآورشدن ساخت‌وساز در ناهمواری‌ها، دو «دلیل» آن بوده‌اند. دلیل نخست، در لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا، و دلیل دوم، در لایه‌ی اندیشه‌ی در فضا جای می‌گیرد.

و اما چهارمین و نیز مهم‌ترین نقد؛ تا هنگامی که به فهم و درک درستی از زیست‌جهان یک فضای جغرافیایی نرسیم، نمی‌توانیم به فهم درستی از پدیدارهای درون آن فضا دست یابیم، بنابراین روش‌شناسی علت‌کاو از آن‌روی که معناکاو نیست، نمی‌تواند به این فهم دست یابد. برای نمونه در فضای جغرافیایی یاد شده، درست است که «اولویت‌دادن به صنعتی‌شدن»، «دلیل» پدیدارهایی چون ویران‌شدن ناهمواری‌ها، افزایش ساخت‌وسازها، افزایش یافتن راه‌ها، کارخانه‌ها و

۲۳- تلاش این است تا با نگاهی سنجش‌گرانه، سرشت هر روش‌شناسی آشکار شود تا بتوان از آن‌ها در واکاوی‌های جغرافیایی، در جایی که شایسته هستند، بهره برد و از به‌کارگیری خشک و خیم‌ناپذیر آن‌ها دوری جست؛ چراکه به بیان کیوی و کامپنهود روش کار در پژوهش‌های اجتماعی، مجموع ساده‌ی فنون نیست که باید آن را همان‌گونه که هستند به کار برد، بلکه روش؛ یعنی بینش کلی ذهنی که در هر کار پژوهشی باید آن را از نو ابداع کرد (کیوی و کامپنهود، ۱۳۷۸: ۱). بنابراین با وام از این سخن حافظ که «هزار نکته در این کاروبار دلداری است» می‌شود گفت: هزار نکته در این کاروبار واکاوی است. از سوی دیگر، در نگاهی پراگماتیستی، هدف، «رسیدن به شناخت پدیدار» است، نه هواداری از «روش‌شناسی ویژه‌ای برای شناخت پدیدار»، اگر هم در این نوشتار از روش‌شناسی دلیل‌کاو هواداری می‌شود، بهر کارایی‌ای است که این روش‌شناسی در «رسیدن به شناخت پدیدار»های جغرافیایی دارد که در ادامه روشن‌تر خواهد شد.

... می‌باشد، ولی درک دربرگیرنده‌تر و ژرف‌تری که بتواند روشن سازد که در یک فضای جغرافیای با توان گردشگری چرا اولویت به صنعتی شدن داده می‌شود؟ چرا از ویران شدن ناهمواری‌ها جلوگیری نمی‌شود؟ و ... نیاز به این دارد که ببینیم فضاگردانان، فضااندیشان (جغرافی‌دانان، اقتصاددانان، دانشمندان علوم سیاسی و ...) و فضاانشینان این فضای جغرافیایی در چه زیست‌جهانی می‌زیند و در چه عالمی به‌سر می‌برند. تا زمانی که درک نکنیم که زیست‌جهان آن‌ها، گذاری را از زیست‌جهان پیشانوگرا به نوگرایی آغاز کرده است، درک نخواهیم کرد که این نابسامانی‌های فضای جغرافیایی از آن‌روست که آنان نموده‌های یک جامعه‌ی نوگرا و مدرن مانند: کارخانه، راه، ساخت‌وسازهای انبوه و ... را در فضای جغرافیایی برپا کرده‌اند، بدون آن‌که درون‌مایه‌های نوگرایی مانند شهروندسالاری، لزوم پاسخ‌گویی فضاگردانان به شهروندان درباره‌ی راهبردها و سیاست‌ها و ... را در زیست‌جهان خود جای دهند.

۲-۲-۲- روش‌شناسی «سوژه- سوژه»: (پدیدارشناسی، پدیدارشناسی هرمنوتیک، و ...)

دومین گونه‌ی روش‌شناسی هابرماس، روش‌شناسی سوژه (پژوهنده) - سوژه (پژوهش‌شونده) است. ^۴ آنست که هدف آن «فهم» ^۵ آنست همانند زمانی که برای فهم متنی تلاش می‌کنیم ما (سوژه) با نویسنده آن (سوژه) روبه‌رو می‌شویم تا آن را بفهمیم (سروش، ۱۳۷۶: ۲۰۷). در این روش‌شناسی، جغرافی‌دان بایستی پژوهش‌شونده را نه بسان ابژه‌ای که بی‌اندیشه و بی‌انگیزه است، بلکه بسان سوژه‌ای ببیند که اندیشه و انگیزه دارد؛ این‌گونه است که رابطه‌ی سوژه - سوژه برپا می‌شود. از روش‌شناسی‌هایی که در این دسته جای می‌گیرند می‌توان به هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی که جامعه را معنادار می‌پندارند و معنای آن را که ساخته و پرداخته‌ی آدمی می‌دانند (سرت، ۱۳۸۷: ۳۰) و نیز به پدیدارشناسی - که با «آگاهی» ^۶ سروکار دارد و پیش‌تر نیز بیان گردید - اشاره کرد و آن‌ها را در گروه روش‌شناسی دلیل‌کو جای داد (شکل ۲) که به آن می‌پردازیم.

الف) پدیدارشناسی: پدیدارشناسی یعنی شناخت «پدیدارها»، - شناخت نموده‌های چیزها (پدیدارها) در برابر بودها (واقعیت)، ^۸ یا چیزها آن‌چنان که در تجربه‌ی ما نمودار می‌شوند. پدیدارشناسی با تجربه آگاهانه‌ای که از دید اول شخص تجربه می‌شود سروکار دارد. تجربه‌ی آگاهانه، آغاز پدیدارشناسی است؛ چراکه سرشت زیسته تجربه است که امکان نظرگاهی اول شخص به موضوع پژوهش را فراهم می‌آورد. نظرگاه اول شخص، ویژگی روش پدیدارشناسی است (مانند: من میل دارم، من می‌بینم، من می‌اندیشم و ...) و ساختار مرکزی هر تجربه‌ای، قصدیت است و این قصدیت نیز در سوژه سرچشمه دارد (اسمیت، ۱۳۹۳: ۱۳-۲۹). با نگاهی به ویژگی‌های پدیدارشناسی، می‌توان گفت: ۱- در روش پدیدارشناسی، جغرافی‌دان نه به شناخت بودها (ذات‌های ناشناختنی) جغرافیایی، بلکه به شناخت نموده‌ها (پدیدارها) جغرافیایی خواهد پرداخت. او نه در پی شناخت بود و ذات دولت، قانون، مدیریت، حقوق شهروندی و ... بلکه در پی شناخت چیزها آن‌گونه خودشان را در تجربه‌ی اول شخص جغرافی‌دان نمودار می‌کنند، خواهد بود برای نمونه: وضعیت

24- Subject- subject

25- Understanding

۲۶- تبارشناسی از آن روی که هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی ویژه خودش را داراست، نیازمند نوشتاری جداگانه است.

27- Conscious

۲۸- نومن (بود: nomena)، فنومن (نمود یا پدیدار: phenomena): دیوید هیوم این باور را که در زیر پدیده‌ها، جوهر (essence) وجود دارد، رد کرد. به باور او، موجودات قابل شناخت توسط قوای ذهنی، همین ظواهر هستند، جوهری وجود ندارد که بخواهد موضوع شناخت ما باشد؛ مثلاً میز چیزی جز همین رنگ، و امتداد و ... و هرآن‌چه با حواس ما درک می‌شود، نیست. از نگاه هیوم آن‌چه برای اشیاء باقی می‌ماند، همین ظواهر است که او آن را phenomenon می‌نامید. کانت در راستای زنده‌کردن جوهر مورد انکار هیوم، جوهر را تنها یک صورت ذهنی و یکی از مقوله‌های قوه‌ی فاهمه دانست، ولی درباره‌ی جهان بیرونی باور کانت هم بر این بود که جوهر مستقل از ادراک ما وجود ندارد او در جهان بیرون، به چیزی به نام ذات ناشناختنی (nomenon) باور داشت (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۲۴۴). کانت میان نومن و فنومن دیواری می‌کشد و بر این است که نومن ذات پنهان فنومن است که رهایی به آن، بیرون از توان فاهمه بشری است (جمادی، ۱۳۹۲، ۸۵). هوسلر جدایی ذهن و جهان بیرونی که در دیدگاه لاک، بارکلی، و دکارت بود را رد می‌کند و تمایز میان فنومن و نومن کانت را نیز نمی‌پذیرفت. او بر این بود که به این دوگانگی پایان دهد (همان: ۴۶).

حقوق شهروندی در فضای جغرافیایی مفروض، چیزی نیست مگر همان وضعیت حقوق شهروندی‌ای که جغرافی‌دان - به‌سان اول شخص - آن را در فضای جغرافیایی مفروض تجربه کرده است. به دیگر سخن، حقوق شهروندی، ذات ناشناخته‌ای نیست که در پس وضعیت کنونی حقوق شهروندی (حق کار، حق آموزش و ...) نهفته شده باشد؛ و نیز حقوق شهروندی، ذات ناشناختنی و جدا از تجربه‌ی جغرافی‌دانی که آن را می‌پژوهد، نیست. ۲- هر شناختی که جغرافی‌دان از پدیدارها به‌دست آورد، تجربه و شناخت «او» از پدیدار است؛ یعنی شناخت او از پدیدار، همان چیزی است که در تجربه‌ی او - به‌سان اول شخص - نمودار شده است. برای نمونه اگر به این شناخت رسیده است که پدیداری به‌نام «جرم‌های شهری» نه ریشه در تنگدستی شهروندان بلکه ریشه در دشمنی‌های قبیله‌ای دارد، این شناخت، شناخت همان جغرافی‌دان از پدیدار است؛ یعنی او از دیدگاه خودش؛ پدیدار را این‌گونه تجربه کرده است. ۳- قصدیت قلب پدیدارشناسی است (اسمیت، ۱۳۹۳: ۷۲) و باید قصد و آهنگ شناخت چیزی را کرد، تا آن چیز، «پدیدار» شود. برای نمونه: تا هنگامی که جغرافی‌دانی آهنگ و قصد رونمایی و واکاوی پدیداری به‌نام «بی‌عدالتی» در فضای جغرافیایی مفروض را نکند، بی‌عدالتی به‌سان یک پدیدار، در نگاه جغرافی‌دان نمایان نخواهد شد، بنابراین نخواهد توانست آن را به دیگران نشان دهد و تلاشی را در پی زدودن آن آغاز کند. چه بسیار چیزهایی که در رگ و پی زندگی آدمیان هست، ولی از آن‌جا که کسی «آهنگ» شناخت آن‌ها را نکرده است، نه تنها پوشیده مانده‌اند، بلکه زوده نیز نشده‌اند. برای نمونه: در یک فضای جغرافیایی‌ای که فضانشینان آن از اندیشه‌های نوگرایی ناآگاه هستند و هنوز آموزش را تنها حق گروه ویژه‌ای می‌دانند، چیزی به نام «بی‌عدالتی آموزشی» هنوز برای‌شان رونمایی نشده است. اگر جغرافی‌دانی، بر آن شود که دست به شناخت (رونمایی و واکاوی) بی‌عدالتی آموزشی در آن فضا بزند و بی‌عدالتی آموزشی را به‌سان اول شخص، تجربه کند، آن‌گاه بی‌عدالتی آموزشی «پدیدار» می‌شود و سپس می‌تواند آن را برای فضانشینان نیز رونمایی می‌کند. ۴- به باور هوسرل هرآگاهی‌ای، ناگزیر، «آگاهی از ...» است (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۴۷) بنابراین از یکسو تا چیزی نباشد، آگاهی‌ای نخواهد بود. تا هنگامی که چیزهای جغرافیایی (ناهمواری، قانون، مدیریت و برنامه‌ریزی، ...) نباشند، آگاهی‌ای از آن‌ها نیز وجود نخواهد داشت. این نکته، وابستگی پدیدارشناسی به ابژه را نشان می‌دهد؛ یعنی همه‌ی آگاهی‌ها، آگاهی از چیزی هستند نه آگاهی ناب و بریده از چیزها. برای نمونه: جغرافی‌دان به این می‌رسد که شیوه‌ی فضاگردانی در فضای جغرافیایی مفروض، شهروندسالارانه نیست، «شهروندسالارانه نبودن»، «آگاهی» آن «جغرافی‌دان» از «وضعیت شهروندسالاری آن فضا» است و چیزی بیش از این نیست. بنابراین در جغرافیای پدیدارشناسانه، جغرافی‌دان آگاه است که هر آگاهی‌ای که به کف می‌آورد، آگاهی اوست؛ آن هم نه آگاهی ناب، بلکه آگاهی از چیزی، آگاهی از چیزی که او آهنگ شناخت آن را کرده است. این نگاه، جغرافی‌دان را فروتن می‌سازد؛ زیرا درمی‌یابد که این آگاهی، آگاهی اوست؛ و چه بسا نادرست باشد، و دیگران هم آگاهی‌ای دارند که باید بدان گوش فرا دهد تا پدیدار، نمایان‌تر خودش را بر او بنمایاند. این‌که تجربه‌ی اول شخص نقش مهمی در پدیدارشناسی دارد، بدین معنا نیست که هر تجربه‌ای پدیدارشناسانه است، - بر پایه‌ی پدیدارشناسی هوسرل - جغرافی‌دان باید در تجربه‌ی پدیدار، همه‌ی پیش‌فرض‌ها پیشین را به دور بریزد و در پرانتز (اپوخه) بگذارد تا بتواند «به‌سوی خود چیزها» پیش برود؛ زیرا نخستین گام پدیدارشناسی، به دورانداختن هرگونه پیش‌فرض می‌باشد؛ که گامی است به‌سوی خود چیزها (جمادی، ۱۳۹۲: ۴۱). این‌که وضعیت حقوق شهروندی در فضای جغرافیایی مفروض، چیزی نیست، مگر همان وضعیتی که جغرافی‌دان پژوهنده در آن شهر به دست آورده است، آن‌گاه - از نگاه پدیدارشناسی - اعتبار دارد که جغرافی‌دان با درپرانتز گذاشتن همه پیش‌فرض‌هایش، به‌سوی حقوق شهروندی

۲۹- از این نکته که هر کس تنها از دیدگاه شخصی خودش چیزی را تجربه می‌کند و می‌شناسد، نمی‌توان نتیجه گرفت که آدمیان هیچ شناخت میان‌اندیشه‌ای (intersubjective) از پدیدارها ندارند؛ زیرا اگر این‌گونه بود، آدمیان نمی‌توانستند یکدیگر را بفهمند.

۳۰- اپوخه مفهومی است که شکاکان یونانی به کار می‌بردند و مرداشان از آن خودداری از اعتقاد بود. هوسرل نیز بر این بود که از راه در پرانتزگذاری این مسئله که آیا جهان طبیعی پیرامون‌مان وجود دارد، پدیدارشناسی کنیم. در تأمل پدیدارشناسی لزومی ندارد بیرسیم درخت وجود دارد یا نه، تجربه‌ی من تجربه‌ی درختی است که آن سوی میدان هست، خواه این درخت وجود داشته باشد، خواه نداشته باشد (اسمیت، ۱۳۹۳: ۴۳-۴۴).

آن‌گونه که واقعاً هست، نه آن‌گونه که می‌پندارد، رفته باشد. اگر جغرافی‌دان در فرآیند پژوهش پیش‌داوری‌هایش را در پراتز نگذاشته باشد، نتوانسته است «به‌سوی خود» وضعیت حقوق شهروندی برود، بنابراین رونمایی و واکاوی آن، اعتبار پدیدارشناسانه ندارد. در پژوهش‌های جغرافیایی پدیدارشناسانه، دیگر به مانند پژوهش‌های پوزیتیویستی علت‌کاو، فرضیه‌های از پیش ساخته‌شده‌ای که در فرآیند پژوهش باید رد یا پذیرش شوند، جایی ندارند.

ب) پدیدارشناسی هرمنوتیک: روش پدیدارشناسی هرمنوتیک را می‌توان در روش‌شناسی دلیل‌کاو سوژه - سوژه جای داد (شکل ۲). این هایدگر بود که به پدیدارشناسی سمت‌وسویی هرمنوتیکی داد (شرت، ۱۳۸۷: ۱۱۵) به‌گونه‌ای که با پدیدارشناسی هوسرل ناهمانندی‌های ویژه‌ای دارد از جمله:

۱- موضوع پدیدارشناسی از نگاه هوسرل، "هستنده‌ها" و از نگاه هایدگر، "هستی" است. هایدگر پدیدارشناسی هوسرل را به دانش‌های دیگر وامی‌گذارد و پدیدارشناسی خود را کار فلسفه می‌داند. او برای پدیدارشناسی خود بحث تازه‌ای را بیان می‌کند که آن را «پدیدارشناسی هرمنوتیک» می‌نامد. هرمنوتیک هایدگر، تفسیر متون تاریخی نیست، بلکه وسیله‌ای برای فهم کردن دازاین است. واژه‌ی هرمنوتیک هایدگر، تنها به معنای وسیله‌ای برای شناخت انسان است. هایدگر بر آن است همان‌گونه که علم تفسیر در جستجوی معنای چیزهاست، انسان هم هستنده‌ی معناداری است که باید تفسیر شود (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۵۶۷) چراکه هر رفتاری که از دازاین‌ها سر می‌زند - از مشارکت در انتخابات شورا گرفته تا حاشینه‌نشینی در فضاهای جغرافیایی و... - همه و همه، معنایی دارد و باید معناکاو شود. این روش‌شناسی، به جغرافی‌دان این را می‌باوراند که در پس هر پدیداری، معنایی نهفته است که باید آن را دریافت؛ چراکه پدیدارشناسی هرمنوتیک روشی است که به دنبال بیرون کشیدن ذات پنهان هستنده‌ها به عنوان موجودات بشری است (همان: ۵۶۸)، برای نمونه: «بالا بودن مشارکت شهروندان در انتخابات شورا» رفتاری است که از دازاین‌های فضای جغرافیایی مفروض از خود نشان داده‌اند، بنا بر پدیدارشناسی هرمنوتیک، در پس این رفتار، معنایی نهفته است که جغرافی‌دان با رفتن به درون متن (فضای جغرافیایی مفروض) باید آن را بیرون بکشد. چه بسا «دلیل» بالا بودن مشارکت، نه فرهنگ نوگرایانه‌ی آن‌ها، بلکه کشمکش‌های قومی و زبانی و ... باشد که باعث شده شهروندان - برای جلوگیری از راه‌یافتن رقیب قومی، زبانی و ... - به‌گونه‌ای گسترده در انتخابات شرکت کنند. از نگاه هایدگر که برای پدیدار، استقلال ذاتی بیرون از ادراک قائل است و آن را هستنده‌ای مستقل با نیروی خاص خود، بدون وابستگی و مقدم بر اندیشه‌ی ما (جمادی، ۱۳۹۲: ۵۶۶) می‌داند، پدیدارهای فضای جغرافیایی نیز بیرون از ادراک جغرافی‌دان هستی دارند و جغرافی‌دان باید برای خودنشان‌دهندگی آن‌ها تلاش کند، چراکه به باور هایدگر پدیده‌شناسی؛ یعنی خودنشان‌دهندگی پدیده‌ها یعنی مجال دادن به این‌که چیزی که خودش را نشان می‌دهد با خودش، به همان شیوه‌ای که خودش را با خودش نشان می‌دهد، دیده شود (هایدگر، ۱۳۹۱: ۴۶). پدیدار قابل تفسیر است، شدنی است که پدیدار ژرف‌تر از آن‌چه نمایان می‌شود، باشد؛ چراکه پدیدار، ظاهری است و باید باطن خود را نه آن‌چنان که می‌نماید، بلکه آن‌چنان که هست، نشان دهد (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۷۴). هر چند پدیدار چیزی است که خودش را از سوی خود نشان می‌دهد، ولی پدیدار نزد هایدگر این اختلاف بنیادین را با پدیدار نزد هوسرل دارد که پدیدار آن چیزی نیست که خود را به آشکارگی در آگاهی حاضر کند؛ زیرا پدیدار در آغاز آشکاره نیست و این کار پدیدارشناس است که آن را از پوشیدگی بیرون آورد؛ زیرا آشکار کردن آن‌چه آشکار است، دوری باطل است. پدیدارشناسی برای پرده‌برداری از امری پوشیده و نهان است (همان: ۳۱۷). این نگاه، جغرافی‌دان را به ژرف‌دیدن فرا می‌خواند؛ زیرا همیشه به او می‌باوراند که در شناخت پدیدارهای جغرافیایی باید تلاش کرد تا معنای پس آن‌ها را از پوشیدگی به‌درآورد.

۲- در برابر شعار پدیدارشناسی هوسرل که می‌گوید «باید به‌سوی خود چیزها بازگردیم»، پدیدارشناسی هرمنوتیک هایدگر، این پرسش را بیان می‌کند که «مگر تاکنون از چیزها دور بوده‌ایم؟، مگر تاکنون با چیزهایی غیر از چیزها سروکار داشته‌ایم؟» (همان: ۶۶)؛ یعنی ما به‌سان دازاین‌ها همیشه در میان چیزها بوده‌ایم و در جهان بوده‌ایم و هستیم، مگر از

چیزها بیرون می‌زییم که اکنون باید به‌سوی آن‌ها برگردیم؟ هایدگر، «بودن در جهان» یا «ایستادن در جهان» را از هوسرل گرفته است، هرچند هوسرل جهان را میان پراتز می‌گذارد ولی هایدگر بر این است که این کار ناشدنی است؛ زیرا همه تصورات ما بر پایه‌ی همان بودن ما در جهان است (ورنو و همکاران، ۱۳۷۹: ۸۸). به باور هایدگر، ما و فعالیت-هایمان همواره در جهان هستیم، هستی ما در-جهان - بودن است. بنابراین فعالیت‌هایمان را با قرار دادن جهان در پراتز بررسی نمی‌کنیم، بلکه این فعالیت‌ها و معنایی را که چیزها برایمان دارند با در نظر گرفتن مناسبات زمینه‌ای (بافتاری) خویش با چیزها در جهان، تفسیر می‌کنیم (اسمیت، ۱۳۹۳: ۴۵). این نگاه که دازاین‌ها (چه پژوهنده‌ها چه پژوهش‌شونده) در جهان هستن دارند و بیرون از آن نیستند و بر پایه‌ی همین جهان‌شان، چیزها را خوانش می‌کنند، ما را به این باور می‌رساند که در فرآیند شناخت لایه‌های فضای جغرافیایی - از آن روی که دازاین‌ها در آن‌ها نقش دارند- نخست باید میانجی شناخت، که همان «زیست‌جهان» است که پژوهش‌شونده‌ها در آن جای دارند؛ چراکه نمی‌توان به معنای رفتار دازاین‌ها از مشارکت در انتخابات شورا، کشمکش‌های زبانی، قومی و ... پی برد مگر آن که زیست‌جهان آن‌ها را بشناسیم. آن چیزی که قوام‌بخش عالم انسانی و زیست‌جهان آدمی است، نظام اندیشگی اوست که جهان، انسان، زندگی و شأن و جایگاه آدمی در جهان تبیین می‌کند (عبدالکریمی، ۱۳۸۷: ۱۵۳). تا درنیابیم که دازاین‌های فضای جغرافیایی مفروض، در زیست‌جهان پیشانوگرا زیست می‌کنند، نمی‌توانیم بفهمیم که چرا از نهاد نوگرایانه و مردم‌سالارانه‌ی شورا، بهره‌ی پیشانوگرایانه و قومی می‌برند؟ و چرا شورا را نه بر پایه‌ی شایستگی نامزدها بلکه بر پایه‌ی خویشاوندی و قومیت انتخاب می‌کنند؟ از دیگر سو، اگر دازاین‌ها در جهان هستن دارند و با میانجی همین جهان است که پدیدارها را خوانش می‌کنند، این نکته، جغرافی دانان را هم دربرمی‌گیرد، یعنی هر جغرافی‌دان از دریچه‌ی خود و بر پایه‌ی جهان و عالمی که در آن به سر می‌برد، دست به پژوهش می‌زند. برای نمونه: در فضای جغرافیایی مفروض، جغرافی‌دانی بی‌عدالتی را می‌بیند و آهنگ شناخت آن را می‌کند، دیگری، حقوق شهروندی را می‌بیند و در پی شناخت آن برمی‌آید و ... دلیل این که هر جغرافی‌دانی، چیزی را می‌بیند و - به گفته‌ی پدیدارشناسان - به چیز ویژه‌ای «التفات» و توجه دارد، این است که هر یک، در عالم و جهان ویژه‌ای به سر می‌برند. این که جغرافی‌دانی «علت» ناشکوفایی یک کشور را جبر محیطی می‌داند ولی دیگری، «دلیل» آن را مردم‌سالار نبودن سامانه‌ی سیاسی می‌پندارد، به این دلیل است که هر یک در جهان ویژه‌ای هستند، از دریچه‌ی ویژه‌ای می‌نگرند و دارای انگیزه‌ها و اندیشه‌های ناهم‌اندی هستند.^{۳۳}

۲-۲-۳- روش‌شناسی «سوژه - باخودش»: (اندیشه‌ی انتقادی)

روش‌شناسی انتقادی^{۳۴} کسومین گونه‌ای است که هابرماس برمی‌شمارد؛ به‌گونه‌ای که در این روش‌شناسی، سوژه - با خودش درگیر می‌شود (شکل ۲). در این جا فاعل (سوژه) با خودآش در ارتباط است نه با کسی دیگر، در این جا هدف،

32- Contextual

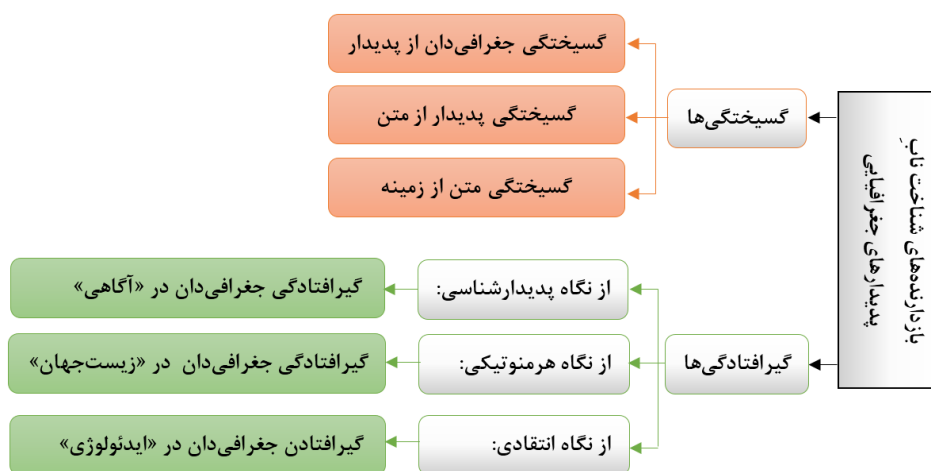
۳۳- نگرش انتقادی در یونان پیش از سقراط برپا گردید و برای همیشه به‌سان رکن اندیشه‌ی غربی برجا ماند، این نگرش، در سده هجدهم، ویژگی برجسته‌ی فلسفه‌ی کانت شد (صناعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۳۰). نظریه‌ی انتقادی نیز دربرگیرنده‌ی اندیشمندانی چون فوکو، پساساختارگرایان و کسان متأثر از نیچه و مارکس و فروید بود. گاه این واژه برای هر رویکرد انتقادی به هر مسئله‌ی بشری به کار برده می‌شود، ولی در معنای درست‌آش فرآورده‌ی مکتب فرانکفورت اولیه است (شرت، ۱۳۸۷: ۲۴۷). اندیشه‌ی انتقادی با مارکس آغاز و با مکتب فرانکفورت ادامه یافت. آن او می‌کوشد همراه نقد سازنده، اندیشه‌ی روشنگری و نیز نقد سوبه‌های منفی جامعه مدرن، «عنصر رهایی بخش» اندیشه روشنگری را نگه دارد و گسترش دهد. این اندیشه، ادامه‌دهنده‌ی «پروژه ناتمام روشنگری» است و هدف‌آش از میان بردن نه تنها شکل‌های پیشامدرن بلکه همه‌ی شکل‌های سلطه است (حقیقی، ۱۳۸۱: ۲۲۲). هورکهایمر بر این است که بنیاد نظریه‌ی انتقادی این باور است که ما نیکی مطلق را نمی‌توانیم تصور کنیم، ولی می‌توانیم نشان دهیم که ما از چه چیزی رنج می‌بریم و چه چیزی نیازمند به دگرگونی است (بابایی، ۱۳۸۹: ۷۳۱).

۳۴- اگر انگیزه‌های خواست قدرت، خواست ثروت، خواست شهرت و ... را نیز به جهان جغرافی‌دانان افزون کنیم، آن‌گاه درمی‌یابیم که جهان هر جغرافی‌دان، می‌تواند سرشار از انگیزه‌های نیک و بد باشد و بر خوانش او از پدیدارها کارساز افتد. تبارشناسی از آن روی که به تنیدگی قدرت و دانش می‌پردازد، روش‌شناسی شایسته‌ای برای واکاوی این گونه رخ داده‌ها است.

رهایی‌بخشی است و خودِ فاعل باید بگوید که رهایی یافته است یا نه؟ (سروش، ۱۳۷۶: ۲۰۷-۲۰۹). از نگاه روش‌شناسی انتقادی، سوژه (پژوهنده‌ها یا پژوهش‌شونده‌ها) باید با اندیشه‌ای انتقادی، با خودشان درگیر شوند و رهایی یابند؛ چراکه از نگاه اندیشه‌ی انتقادی، روشن‌فکران نباید در پژوهش‌ها و نیز در برخوردهای سیاسی و اجتماعی خود، واقعیت‌رآ از داوری ارزشی جدا کنند. آن‌ها باید در راستای رهایی‌بخشی جامعه، در آگاه‌سازی و برپایی تحول اجتماعی تلاش کنند و نیز نسبت به جامعه و کار خود، دیدگاه انتقادی داشته باشند (بابایی، ۱۳۸۹: ۷۲۵-۷۲۶)، برای نمونه: در فضای جغرافیایی مفروض، آگاه‌سازی شهروندان از حقوق شهروندی، توسعه‌ی نابسامان شهر، ویران‌شدن ناهمواری‌ها، ساخت-وسازهای بی‌رویه، ناهم‌خوانی صنعتی‌شدن با توان گردشگری فضای جغرافیایی و ... بخشی از کار جغرافی‌دانان خواهد بود و آنان بایستی با بیان پرسش‌هایی مانند «چرا فضاگردانان بدون درنگریستن به توان‌های گردشگری، اولویت را به توسعه‌ی صنعتی شهر داده‌اند؟ و ...» نسبت به جامعه بی‌تفاوت نباشند. در این جاست که سوژه - از پژوهنده گرفته تا پژوهش‌شوندگان - با خودشان درگیر می‌شوند، به اندیشیدن و انتقاد روی می‌آورند تا از اکنون رهایی یابند و دست به دگرش بزنند. به سروده‌ی حافظ: «عالمی دیگر باید ساخت وز نو آدمی». پیروان مکتب فرانکفورت به‌ویژه هابرماس تلاش کردند تا فهم و نقد را با هم جمع کنند؛ یعنی نخست جامعه را به‌سان یک متن ببینند و معنایش را دریابند و سپس با نقد متن، هم‌چون روان‌کاوها که به درمان درد می‌پردازند، به رهایی‌بخشیدن آدمیان دست یابند (لیتل، ۱۳۷۳: ۲۱-۲۲).

۳- بازدارنده‌های شناخت ناب پدیدار(های) فضای جغرافیایی:

اگر از دریچه‌ی پدیدارشناسی هرمنوتیک به گونه‌ها و زیرگونه‌های روش‌شناسی‌ها (شکل ۲) بنگریم، می‌توان از دو بازدارنده‌ی بزرگی که ما را از شناخت ناب پدیدار(های) فضای جغرافیایی بازمی‌دارند، رونمایی کرد: ۱- گسیختگی (گسیختن پدیدار از جهان‌آش) و ۲- گیرافتادگی (گیرافتادن جغرافی‌دان در جهان‌آش) (شکل ۳).



شکل ۳: بازدارنده‌های شناخت ناب پدیدار(های) فضای جغرافیایی از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک

۳-۱- گسیختگی:

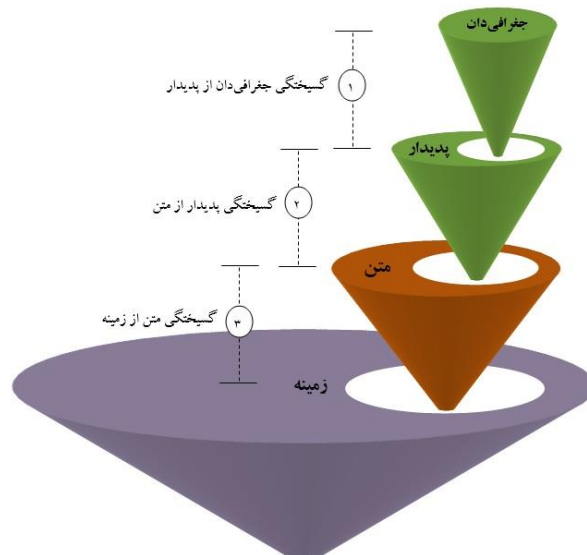
از چشم‌انداز فلسفه‌های زمینه‌مند از جمله پدیدارشناسی و هرمنوتیک، علم نمی‌تواند آینه‌دار طبیعت باشد، هرگز مشاهده‌گران خنثایی در کار نیست؛ چراکه تمام تجارب، تئوری‌واره هستند، بنابراین واقعیات برهنه وجود ندارد (ملابری، ۱۳۹۰: ۶۹) و به یگانه داده نمی‌شود، بلکه واقعیت زمینه‌مندانه است (همان: ۵۷) و با شناخت زمینه‌ی واقعیت است که

35- Emancipation

36- Fact

37- Value judgment

می‌توان واقعیت را شناخت. از این نگاه، شناخت پدیدار نیز به‌سان یک واقعیت نیازمند آن است که: ۱- پدیدار در درون زمینه (زمانی و مکانی) خود جای بگیرد ۲- پدیدارشناس نیز به درون پدیدار برود (به‌سوی خود چیزها)؛ چراکه گسیختن پدیدار از زمینه و جهان‌آش، نخستین بازدارنده‌ی شناخت ناب است (شکل ۴).



شکل ۴: گسیختگی‌های روش‌شناسانه‌ی جغرافیایی؛ از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک

با نگاهی به شکل ۴ می‌توان سه گونه گسیختگی را از هم بازشناخت، آن‌ها هرچند بازدارنده‌ی شناخت هستند، ولی در روش‌شناسی «علت‌کاوانه‌ی سوژه - ابژه‌ای پوزیتیویستی» به آن‌ها توجه‌ای نمی‌شود. ۱- گسیختن جغرافی‌دان از پدیدار: جغرافی‌دان از بالا و بدون نزدیک‌شدن به پدیدار، آن را واکاوی می‌کند؛ مانند شکارچی‌ای که نه به‌سوی «اصل» مرغ، بلکه به سایه و «عکس» مرغ تیر می‌اندازد و با این کار، هرگز نمی‌تواند مرغ را شکار کند، با وام از مولانا: «مرغ بر بالا پیران و سایه‌اش - می‌دود بر خاک پیران مرغ‌وش، ابله‌ی صیاد آن سایه شود - می‌دود چندانک بی‌مایه شود، بی‌خبر کان عکس آن مرغ هواست - بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست». برای نمونه: جغرافی‌دان از بیرون و با دیدن تنها چند آمار، بدون رفتن به دل پدیداری به‌نام «مشارکت بالای شهروندان در انتخابات شورا» به این پی می‌برد که فضای جغرافیایی مفروض دارای فرهنگی مردم‌سالارانه است؛ ولی ناآگاه از این که دلیل مشارکت بالا، رقابت‌های قومی و زبانی و ... است نه فرهنگ مردم‌سالارانه‌ی آنان. ۲ - گسیختن پدیدار از متن؛ همان‌گونه که با گسیختن یک واژه از متن نوشتاری‌اش نمی‌توان به معنای درست آن پی برد، با گسیختن پدیدار از متن فضایی‌اش (فضای جغرافیایی‌ای که پدیدار در آن جای گرفته است)، نیز نمی‌توان دلیل و معنای آن را دریافت. بدون جای‌دادن پدیداری به‌نام «مشارکت بالای شهروندان» در متن آن، یعنی وضعیت قومی و زبانی و ...، نمی‌توان به دلیل راستین بالابودن مشارکت که همان رقابت قومی و زبانی و ... است، راه یافت. ۳- گسیختن متن از زمینه (بافتار)؛ «معنای هر «متن» را نیز باید در ارتباط با «زمینه/بافتار» آن فهمید. کلمات برای معنی‌داربودن، نیازمند زمینه هستند (ملایری، ۱۳۹۰: ۳۳۷). به گفته‌ی هاوگلد (۱۹۹۸)، آدمی نمی‌تواند با مهره‌ی قلعه روبه‌رو شود، مگر آن که پیش‌تر با شطرنج آشنا بوده باشد (همان: ۲۳۵). در نمونه‌ی بالا، زمانی

38- Text

39- Spatial text

40- Context

می‌توان «متن» یعنی «وضعیت قومی و زبانی و نقش کارساز آن در رفتار اجتماعی» را درک کرد، که «زمینه و بافتار» آن یعنی «بستر تاریخی و جغرافیایی‌ای که ریشه‌ی این کشمکش‌ها در آن نهفته است» را درک کرد.

۳-۲- گیرافتادگی

گیرافتادگی، دومین بازدارنده‌ای است که در شناخت پدیدارهای جغرافیایی باید به آن آگاه بود (شکل ۳). درست است که پدیدارشناسی هوسرل، برای جلوگیری از ورود گرایش‌های شخصی به فرآیند شناخت، «در پرانتزگذاری» یا «پوخه» را پیشنهاد می‌کند و از این راه اعتباربخشی می‌کند (ملایری، ۱۳۹۰: ۷۳) ولی از آن‌جاکه به باور خود پدیدارشناسی هوسرل، هرآگاهی‌ای، ناگزیر، «آگاهی از چیزی» است (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۴۷) و این پدیدارشناس - در این‌جا جغرافی‌دان - است که با «تجربه‌ی اول شخص» خود و نیز «قصیدت» خود، به آگاهی از چیزی می‌رسد، بنابراین دورریختن و در پرانتز گذاشتن باورها و گرایش‌ها ناشدنی است؛ چراکه پای آدمی در فرآیند شناخت در میان است، آدمی‌ای که خود سرشار از «آگاهی‌های از چیزی» است. به گفته‌ی نیچه «آن‌جاکه پای خود در میان باشد، ما کجا و شناخت کجا!» (نیچه، ۱۳۷۷: ۱۴). بنابراین ۱- آدمی با «آگاهی‌ها» تنیده است و نمی‌توان او را - آن‌گونه که پدیدارشناسی هوسرل می‌گوید - از آن‌ها جدا کرد. ۲- از نگاه پدیدارشناسی هرمنوتیک هایدگر: آدمی (جغرافی‌دان) از آن‌روی که «در» «جهان» «هست» و هستن - در - جهان دارد، با جهان خویش تنیده است. ۳- از نگاه اندیشه‌ی انتقادی: چه بسا جغرافی‌دان مانند دیگر آدمیان، با ایدئولوژی‌ها تنیده شده باشد؛ یعنی ایدئولوژی پاره‌ای از جهان، آگاهی و اندیشه‌ی او شده باشد و بر فرآیند شناخت او دست‌درازی کند و همه چیز را از دید ایدئولوژیک - که بنا به مکتب مارکس یعنی دید وارونه‌داشتن از واقعیت است (سروش، ۱۳۷۶: ۱۹۱) - ببیند. پیامد این نگاه، چیزی نخواهد بود مگر شناخت کاو یا کوژ پدیدارها. نقش ایدئولوژی^{۴۲} در برهم‌زدن شناخت ناب پدیدارها را می‌توان همانند نقش آیین‌های کاو (مقعر) و کوژ (محدب) دانست. همان‌گونه که آیین‌های کاو و کوژ، تصویر راستین را دچار کژی می‌کنند؛ یعنی دورتر/کوچک‌تر یا نزدیک‌تر/بزرگ‌تر نشان می‌دهند. جغرافی‌دان ایدئولوژی‌زده نیز پدیدارها را در آیین‌های کاو یا کوژ ذهن خود، بزرگ/نزدیک یا کوچک/دور می‌کند، آن‌ها را نه آن‌گونه که هستند، بلکه آن‌گونه که دوست دارد باشند، می‌بیند. هابرماس بر این است که دانش و خرد تحت تأثیر ایدئولوژی قرار می‌گیرند (شرت، ۱۳۸۷: ۳۰۳)، او می‌پذیرد که هدف از فهم مبتنی بر گفت‌وگو، دست‌یافتن به اجماع و توافق است ولی به باور او شدنی است که در عمل، این اجماع به شکل نظام‌مندی تحریف شود. اگر اجماع، نه از راه گفت‌وگو و فهم متقابل، بلکه از راه تحریف، عامل زور و فشار به دست آید چه؟ (همان: ۱۳۹). روی‌هم‌رفته، هر چند تنیدگی‌های یاد شده، در شناخت و فهم پدیدارها به‌سان یک میانجی نقش بازی می‌کنند که می‌توانند شناخت را کژ کنند، ولی از آن‌روی که تنیدگی‌ها از آن سرشت دازاین (در این‌جا جغرافی‌دان) هستند، نمی‌توان آن‌ها را از دازاین گرفت و زدود، تنها راه این است که هر چند جغرافی‌دان با آن‌ها تنیده است، ولی در آن‌ها گیر نیفتد، به دیگر سخن، «تنیدگی» آری، چون راهی برای رهایی از آن وجود ندارد، «گیرافتادگی» نه، چون می‌توان از آن کم‌وبیش، رهایی یافت. باید پایید که تنیدگی جغرافی‌دان با آگاهی (هوسرل)، زیست‌جهان (هایدگر)، چشم‌انداز و قدرت (نیچه و فوکو) و ایدئولوژی (هابرماس و اندیشه‌ورزان انتقادی) به گیرافتادگی در آن‌ها نینجامد و خود را از تعصب نسبت به یک دیدگاه یا باور دور نگه دارد. در

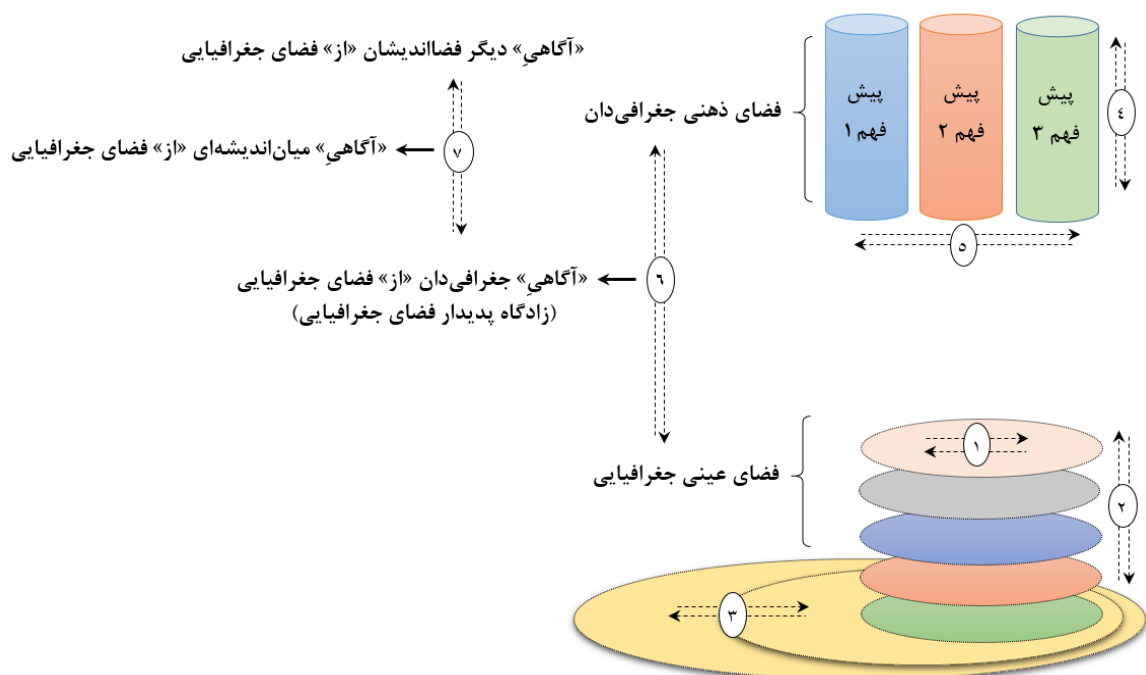
41- Einklammerung

۴۲- ریشه‌ی اصلی ایدئولوژی‌ها، در هسته‌های درونی است (شهوت‌ها) که جزء سرشت بشراند. شهوت‌هایی مانند طلب آزادی؛ اراده معطوف به قدرت، خست و مال پرستی، غرور و خودپسندی، حسادت، اطاعت، عشق، عصبانیت، نفرت، لذت و خوشی (بشلر، ۱۳۷۰: ۱۹۰-۲۲۲) این شهوت‌ها در سرشت بشراند و گاهی بر او چیره می‌شوند و نمی‌توان آن‌ها را به طور تصنعی در آدم ایجاد کرد. حداکثر کاری که ایدئولوژی می‌تواند بکند این است که این شهوت‌های خفته را بیدار کند (همان: ۳۲۲). شاید بتوان واگوی فیلسوفانه و روان‌شناسانه‌ی شهوت‌های یاد شده را به روان‌کاوان و فیلسوفان و نهاد، ولی جغرافیا هرگز نباید و نمی‌تواند پیامدهای ناشی از تبدیل این شهوت‌ها به ایدئولوژی را نادیده بگیرد؛ چراکه همان‌گونه که پیش‌تر بیان شد، یکی از پنج لایه‌ی مهم فضای جغرافیایی، لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا است که دربرگیرنده‌ی اندیشه‌ها، برنامه‌ها، سیاست‌ها، گفت‌مان‌ها و ایدئولوژی‌هایی است که «بر» سراسر پیکره‌ی فضا اثر خودش را می‌گذارد.

همین راستا با وام از مولانا، باید گفت، آن کس که شکار دام خویش شده است، چگونه می‌توان شکارگر باشد؛ «چو صید دام خودی، پس چگونه صیادی؟». اکنون با توجه به پیچیدگی فرآیند شناخت پدیدارها، و نیز وجود گسیختگی‌ها و گیرافتادگی‌ها به‌سان دام‌هایی که شناخت پدیدارها را کژ می‌کند، پرسش این خواهد بود که چاره چیست؟ و چه باید کرد؟ تا بتوان به ترازوی از شناخت رسید؟ این نوشتار، با شناسایی هفت‌خان شناخت فضای جغرافیایی، چاره‌ی کار را در پشت‌سرگذشتن این هفت‌خان می‌داند (شکل ۵).

۳-۳- هفت‌خان شناخت فضای جغرافیایی، از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک

به باور این نوشتار، می‌توان با دور هرمنوتیکی^۳ آلبته هفت‌گانه، هفت‌خان شناخت فضای جغرافیایی را پشت سر گذاشت و گسیختگی‌ها و گیرافتادگی را نیز کم‌وبیش از میان برداشت (شکل ۵).



شکل ۵: هفت‌خان شناخت فضای جغرافیایی از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک

دور هرمنوتیکی یعنی وابستگی دوسویه میان جزء و کل، تا هنگامی که اجزاء را نفهمیده‌ایم، نمی‌توان کل را فهمید ولی اجزاء را هم نمی‌توان فهمید مگر آن که کل را فهمیده باشیم (اشمیت، ۱۳۹۴: ۴۰-۴۲) همانند یک واژه که در درون جمله‌ای که آن واژه در آن جای گرفته، فهمیده می‌شود و جمله نیز با واژه‌های سازنده‌اش فهم می‌شود (نیچه و دیگران، ۱۳۸۷: ۱۰). اگر دور هرمنوتیکی را از گستره‌ی فلسفه‌ی پدیدارشناسی هرمنوتیک به گستره‌ی دانش جغرافیا بکشانیم، جغرافی‌دان برای شناخت پدیدارها بایستی هفت بار، میان هفت جز و کل ناهمانند، رفت‌وآمد کند و دور هرمنوتیکی بزند تا کم‌وبیش، گسیختگی‌ها و گیرافتادگی را از میان بردارد (شکل ۵):

خان یکم (رفت‌وآمد درون‌لایه‌ای): از آن روی که هر پدیدار جغرافیایی، در درون یکی از پنج لایه‌ی فضا است که رخ می‌دهد، بایستی میان پدیدار (جزء) و لایه‌ای که پدیدار در آن رخ داده است (کل) رفت‌وآمد کرد، تا پدیدآورنده (دلیل/ علت) آن را در شبکه‌ی تنیده‌ی پدیدارهای همان لایه، شناسایی کرد، برای نمونه: در راستای واکاوی پدیداری به نام

«حاشیه‌نشینی» باید آن(جزء) را در ارتباط با لایه‌ای در آن رخ داده است، یعنی لایه‌ی انسان‌ساخت(کل) قرار داد. در نگاه نخست، شاید نبود کمربند سبز یا نوار بتنی پیرامون فضای جغرافیایی مفروض، دلیل رخ‌دادن حاشیه‌نشینی بوده است.

خان دوم (رفت‌وآمد میان لایه‌ای): شدنی است که علت/دلیل یک پدیدار، نه در همان لایه(جزء)، بلکه در لایه‌های دیگر فضای جغرافیایی(کل) باشد. برای نمونه، با کمی ژرفاندیشی بیش‌تر، در خواهیم یافت که دلیل حاشیه‌نشینی در فضای جغرافیایی مفروض، نه در نبود کمربند سبز و دیوار بتنی، بلکه در لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا نهفته است؛ چراکه فضاگردانان فضای جغرافیایی مفروض، نتوانسته‌اند زمینه‌ی زیست حاشیه‌نشینیان را در درون «متن» فراهم آورند؛ بنابراین آنان به ناچار، به «حاشیه» رانده شده‌اند. رفت‌وآمد میان لایه‌ای می‌گوید که برای رونمایی و واکاوی پدیدار، جغرافی‌دان باید میان هر پنج لایه رفت‌وآمد کند و علت/دلیل را در تک‌تک آن‌ها بررسی کند.

خان سوم (رفت‌وآمد میان فضایی): شدنی است که پدیدآورنده‌ی پدیدار، نه در درون لایه‌های همان فضای جغرافیایی(جزء)، بلکه در لایه‌های فضاهای جغرافیایی دیگر(کل) نهفته باشد بنابراین بایسته است که میان فضایی که پدیدار در آن رخ داده است (فضای جغرافیایی مفروض) و دیگر فضاها (فضای ملی، فضای جهانی)، رفت‌وآمدی انجام گیرد. برای نمونه: شدنی است که با رفت‌وآمد و پژوهش در فضای ملی(کشوری که فضای جغرافیایی مفروض در آن جای دارد) دریابیم که دلیل بنیادی‌تر حاشیه‌نشینی، در لایه‌ی «اندیشه‌ی بر فضا»ی ملی نهفته است؛ یعنی فضاگردانان تراز ملی به جای فراهم‌سازی زیرساخت‌های تولیدی و اشتغال‌زا در سراسر پهنه‌ی سرزمین، تنها در در چند نقطه‌ی انگشت‌شمار - از جمله فضای جغرافیایی مفروض - این زیرساخت‌ها را فراهم کرده‌اند که خود دلیل مهاجرت جمعیت بی‌شمار شده است که حاشیه‌نشینی برآیند آن می‌باشد. از سوی دیگر، می‌توان دلیل بنیادی‌تر حاشیه‌نشینی را در فرای مرزهای فضا ملی، یعنی فضای جهانی جستجو کرد؛ برای نمونه: شاید حاشیه‌نشینی پیامد نظام سرمایه‌داری جهانی باشد، با این برهان که سرمایه به جایی که سودآور باشد - در این‌جا فضای جغرافیایی مفروض - سرازیر می‌شود. سرمایه‌گذاری بیشتر، اشتغال بیشتر، و نیز مهاجرت‌های بی‌شماری را به دنبال داشته که فراهم‌نبودن زمینه‌ی زیست مهاجران در متن، آنان را به حاشیه رانده است.

سه رفت‌وآمد یاد شده، از سویی جغرافی‌دان را به کاوش در فضای جغرافیایی عینی وامی‌دارد و نمی‌گذارد که از جهان واقعی^{۴۴} گنده شود، زیرا همان‌گونه که «فیلسوف اگر از عالم و از تجربه جدا شود هپروتی می‌شود.» (داوری‌اردکانی، ۱۳۷۵: ۱۱۸) جغرافی‌دان نیز نه تنها هپروتی خواهد شد بلکه به دلیل بریدگی از جهان واقعیت‌ها، جا دارد که زمین‌گیر ایدئولوژی‌ها نیز بشود؛ چراکه - به باور هانا آرنهت، ایدئولوژی‌های غربی - از آن‌جا که نمی‌توانند واقعیت را دگرگون سازند، تلاش می‌کنند تا اندیشه را با روش‌های برهانی، از بند تجربه آزاد سازند (بشلر، ۱۳۷۰: ۱۰). از سوی دیگر، این سه رفت‌وآمد، گسیختگی‌ها را از میان می‌برد چراکه با این رفت‌وآمدها، متن در درون بافتار، پدیدار در درون متن و جغرافی‌دان در کنار پدیدار جای می‌گیرد (شکل ۴). و اما رهایی از گیرافتادگی‌ها خود نیازمند پشت‌سرگذاشتن چهار خان ذهنی است: خان چهارم (رفت‌وآمد درون پیش‌فهمی): به باور هایدگر، پرسش از هستی، از خلأ آغاز نمی‌شود، بلکه از فهم متوسط، مبهم و ناشفاف قبلی ما به سمت‌وسوی شفاف‌سازی^{۴۵} آن پیش می‌رود (جمادی، ۱۳۹۲: ۳۶۷) او بر این است که هیچ دسترسی‌ای به هستندگان بدون یک فهم پیشینی از هستی آن‌ها وجود ندارد (ملایری، ۱۳۹۰: ۲۳۳) و - همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد - هیچ‌گونه واقعیت برهنه‌ای^{۴۶} وجود ندارد (همان: ۴۲۹). هیچ‌کس راه نمی‌افتد تا ببیند در جهان چه خبر است، بلکه همیشه به دنبال این می‌گردد که ببیند آیا آن‌گونه که او فکر می‌کند، درست است یا نه (سروش، ۱۳۸۲:

44- Factual

۴۵ - «شفاف‌سازی» (Durchsichtigkeit) در نگاه هایدگر یعنی دیدن از واری چیزی و یا شاید بتوان گفت واربینی یا فرابینی در طرح هستی‌شناختی هایدگر شفاف‌سازی؛ یعنی آشکار شدن تمام و کمال خود اصیل و حقیقی دازاین(جمادی، ۱۳۹۲: ۳۶۷).

46- bare facts

۹. ذهن جغرافی‌دان نیز از آگاهی (هوسرل)، زیست‌جهان‌های (هایدگر)، چشم‌انداز (نیچه)^{۴۷}، گفتمان (فوکو)، ایدئولوژی، و نظریه‌های علمی تهی نیست، بلکه با آغستگی و تنیدگی به این پیش‌فهم‌هاست که دست به شناخت می‌زند، بنابراین بایستی میان پیش‌فهمی (نظریه، چشم‌انداز، آگاهی و ...) که برای واکاوی پدیدارها برگزیده است (جزء)، و زمینه‌ی پیدایش و پیامدهای آن نظریه (کل) رفت‌وآمد کند، تا نخست خودِ نظریه برای روشن شود. هنگامی که جغرافی‌دانی ریشه‌ی «حاشیه‌نشینی» را تضاد طبقاتی ناشی از نظام سرمایه‌داری می‌داند: ۱- نخست باید به پیش‌فهم خود، آگاهی داشته باشد؛ یعنی بداند که واکاوی او در راستای کدام نظریه/دیدگاه یا مکتب شناخته‌شده از جمله مارکسیسم و ... جای می‌گیرد؟ ۲- به زمینه‌ی پیدایش آن نظریه آگاه باشد؛ یعنی بداند که آن نظریه، کی؟ کجا؟ و در چه شرایط اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی، اقتصادی، تکنولوژیکی و ... بیان گردیده است. ۳- به پیامدهای پذیرش آن نظریه آگاه باشد؛ برای نمونه: یکی از پیامدهای پذیرش این دیدگاه که حاشیه‌نشینی، فرآورده‌ی سرمایه‌داری است، این خواهد بود که برای درمان حاشیه‌نشینی، باید سرمایه‌داری لگام‌گسیخته مهار شود.

خان پنجم (رفت‌وآمد میان پیش‌فهمی): از آن جاکه هر جغرافی‌دانی پیش‌فهمی دارد؛ - چراکه به گفته‌ی نیچه، علم بدون پیش‌فرض وجود ندارد (نیچه، ۱۳۸۱: ۱۲۲) - بنابراین او باید آگاه باشد که نکند در پیش‌فهم خویش گیرافتد و زندانی شود. درست است که به باور نووالیس، نظریه مانند دام است و تنها کسی که آن را بگسرد، شکار می‌کند (پوپر، ۱۳۷۰: ۱۷) ولی باید بیاید که خود نیز شکار نظریه نشود؛ برای این کار، همواره باید میان پیش‌فهم خود (جزء) - در این جا، این پیش‌فهم که سرمایه‌داری دلیل حاشیه‌نشینی است - و دیگر پیش‌فهم‌های متفاوت و متضادی که در واکاوی حاشیه‌نشینی وجود دارد (کل) رفت‌وآمد کند؛ یعنی افزون بر دیدگاه اقتصادی، از دیدگاه‌های غیراقتصادی از جمله دیدگاه‌های سیاسی، حقوقی و ... پدیدار حاشیه‌نشینی را ببیند و از واکاوی‌های آن‌ها نیز آگاه شود. آشنایی با دیدگاه‌ها و نظریه‌های متفاوت و متضاد با پیش‌فهم خود نیروی شک را در جغرافی‌دان برمی‌انگیزاند، و نه تنها از گیرافتادگی در پیش‌فهم خویش جلوگیری می‌کند، بلکه به او توان دیدگاه‌سازی و نظریه‌آفرینی نیز می‌دهد.

خان ششم (رفت‌وآمد ذهنی - عینی): در این گام است که آگاهی جغرافی‌دان از پدیدار شکل می‌گیرد، جغرافی‌دان میان فضای ذهنی خود و فضای عینی جغرافیایی رفت‌وآمد می‌کند تا ببیند آیا واقعیت همان گونه است که او می‌اندیشد؛ آیا رویای اندیشه‌اش در واقعیت درست است یا نه؟ اگر درست نباشد، دوباره برمی‌گردد و در پیش‌فهم‌هایش بازاندیشی می‌کند. در فرآیند این رفت‌وآمد است که پدیدارها و پدیدآورنده‌های راستین آن‌ها، رونمایی و واکاوی می‌شوند. برای نمونه: شاید جغرافی‌دانی، در واکاوی پدیداری به نام «حاشیه‌نشینی»، پیش‌فهمی اقتصادی داشته باشد؛ یعنی بر این باور باشد که نظام سرمایه‌داری ریشه‌ی حاشیه‌نشینی در فضای جغرافیایی مفروض است. این باور، تنها در فضای ذهنی اوست و هر چند برای آغاز شناخت باسته است، ولی بسنده نیست؛ بنابراین باید میان فضای ذهنی و فضای عینی جغرافیایی نیز رفت‌وآمد کند. چه بسا با رفتن به فضای عینی جغرافیایی، دریابد که اقتصاد فضای جغرافیایی مفروض، اقتصادی است بسته که هنوز درهای خود را به روی نظام سرمایه‌داری نگشوده است، پس سرمایه‌داری نمی‌تواند ریشه‌ی حاشیه‌نشینی در آن باشد؛ این جاست که جغرافی‌دان دوباره به پیش‌فهم خویش برمی‌گردد، آن را پیرایش می‌کند و یا این که پیش‌فهم دیگری را برمی‌گزیند. برای نمونه: این بار جغرافی‌دان با این پیش‌فهم که «بنا به بسته‌بودن اقتصاد فضای جغرافیایی مفروض، حاشیه‌نشینی باید ریشه در همین اقتصاد بسته داشته باشد» دوبار وارد دور عینی - ذهنی می‌شود و این رفت‌وآمدها می‌تواند بارها و بارها رخ دهد تا پدیدار بهتر رونمایی شود. در این خان است که آگاهی به دست آمده، بهر داور، به دادگاه درونی جغرافی‌دان فراخوانده می‌شود تا جغرافی‌دان خود، دست به داوری و سنجش‌گری (نقد) بزند.^{۴۸}

۴۷- نیچه در قطعه‌ی ۳۷۴ دانش شاد، می‌نویسد: در روند تحلیل، عقل آدمی نمی‌تواند خود را از چشم‌انداز خودش، چشم‌اندازی که تنها از آن اوست، نبیند (نیچه، و دیگران، ۱۳۸۷: ۴۰).

۴۸- در این خان، جغرافی‌دان خودش، کلاه خودش را قاضی می‌کند.

خان هفتم (رفت‌وآمد میان‌اندیشه‌ای): در خان ششم، جغرافی‌دان تازه به آگاهی ذهنی (شخصی) از پدیدار می‌رسد که بایستی این آگاهی را برای دیگر فضاندیشان رونمایی کند تا عینیت علمی به خود بگیرد؛ یعنی به صورت میان‌اندیشه‌ای، آزمون‌پذیر و نقدپذیرگرد (پوپر، ۱۳۷۰: ۴۹). آگاهی شخصی، در علم زمانی ارزش دارد که دیگران نیز آن را دریابند؛ چراکه از نگاه کانت، شناخت علمی، شناختی است که آزمون‌پذیر باشد و همه کس آن را بفهمد (همان: ۴۸). در این خان است که آگاهی به‌دست‌آمده، بهر داور، به دادگاه همگانی فضاندیشان (جغرافی‌دانان و ...) فراخوانده می‌شود تا سنجش-گری همگانی شود.

در فرجام، پشت‌سرگذاشتن هفت‌خان شناخت نیازمند دوره‌های هفت‌گانه‌ای است که هر چند در نگاه نخست، بسته و تکراری دیده می‌شوند، ولی به‌راستی که بازآند و در هر رفت‌وآمد، تازگی دیگری می‌یابند و آگاهی تازه‌تری از پدیدار به جغرافی‌دان می‌دهند. به سروده‌ی سهراب سپهری: «و او به شیوه‌ی باران پر از طراوت تکرار بود». اگر طراوت تکرار در کار نباشد، باید در سودمندی و یا دست‌کم در تکرار کردن آن دور هرمنوتیکی شک کرد؛ زیرا هدف از آن رسیدن به آگاهی پخته‌تری نسبت به پدیدار است؛ آگاهی‌ای که پدیدار و پدیدآورنده‌های آن را بهتر بنمایاند.

۴- نتیجه‌گیری

در پاسخ به «روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی چیست؟» باید گفت: روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی ۱- باید روش‌شناسی‌ای باشد که جغرافی‌دان را در «زیست‌جهان»ی که مردمان آن فضای جغرافیایی، در آن زیست می‌کند، جای دهد؛ زیرا هیچ‌چیزی برای انسان آشکار نمی‌شود، مگر این‌که در عالم (زیست‌جهان) او قرار گیرد (ورنو و دیگران، ۱۳۷۹: ۲۲۸). در پدیدارشناسی هرمنوتیک، جهان یعنی شبکه‌ی تنیده‌ای از معانی و فهمی که دازاین از خود و از دیگر چیزها دارد (ملایری، ۱۳۹۰: ۲۱۸)؛ بنابراین برای فهم هر «چیز» در فضای جغرافیایی، باید در جهان مردمان (فضانشینان/فضاگردانان و فضاندیشان)^۹ همان فضای جغرافیایی جای گرفت تا آن را بتوان شناخت. آن «چیز»، می‌تواند پدیدار باشد (رونمایی پدیدار)، می‌تواند پدیدآورنده‌ی پدیدار باشد (واکاوی پدیدار). ۲- روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی باید روش‌شناسی‌ای باشد که جغرافی‌دان بتواند به کمک آن، بازدارنده‌های شناخت فضای جغرافیایی؛ یعنی گسیختگی‌ها (جداافتادن جغرافی‌دان از پدیدار، پدیدار از متن، و متن از بافتار) و گیرافتادگی‌ها (گیرافتادن جغرافی‌دان در آگاهی، زیست‌جهان و ایدئولوژی) را پشت سر بگذارد. ۳- باید روش‌شناسی‌ای باشد که با سرشت لایه‌های فضای جغرافیایی، هم‌خوانی بیش‌تری داشته باشد. از پنج لایه‌ی فضای جغرافیایی، لایه‌ی اندیشه‌ی بر فضا، اندیشه‌ی در فضا و لایه‌ی اندیشنده‌ها، لایه‌هایی هستند که واکاوی آن‌ها، سراسر نیازمند دلیل‌کاوی است؛ نه علت‌کاوی زیرا این سه لایه از نوع دازاین هستند و شناخت آن‌ها یعنی فهم آن‌ها. درست است که پدیدارهای لایه‌ی انسان‌ساخت مانند: ساختمان‌ها، کاربری‌ها و ... خودشان دازاین نیستند و چه بسا برای رونمایی از آن‌ها برای نمونه: نوع کاربری‌ها و سرانه‌ی آن‌ها و ... از روش‌شناسی علت‌کاو بهره برد، ولی شناخت این پدیدارها در گرو شناخت پدیدآورنده‌ی آن‌ها که همان دازاین‌ها هستند، می‌باشند؛ زیرا آن‌ها پدیدارها ساخته‌شده‌ی آدمیان هستند و مانند هر کار آدمی، معنایی دارند که باید به آن پی برد. هر چند پدیدارهای لایه‌ی طبیعت‌ساخت نیز مانند: رودخانه، ناهمواری، جنگل و ... دازاین نیستند و شناخت آن‌ها نیازمند روش‌های علت‌کاوانه است، ولی همین پدیدارها هنگامی که بر دازاین‌ها اثر می‌گذارند یا از آن‌ها اثر می‌پذیرند، معنادار می‌شوند و نیازمند معناکاوی هستند. این نوشتار بر پایه‌ی برهان‌های آورده‌شده، روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی را عمدتاً دلیل‌کاوانه (پدیدارشناسی/هرمنوتیک/تبارشناسی/انتقادی) می‌داند و دور هرمنوتیکی هفت‌گانه‌ای را به‌سان سازوکاری برای پشت سر گذاشتن هفت‌خان شناخت فضای جغرافیایی پیشنهاد می‌کند. در فرجام آن‌که، اگر نتوانسته‌ایم

۴۹- هنگامی که می‌گوییم جهان مردمان یک فضای جغرافیایی، مردمان را نباید تنها به فضانشینان (شهروندان) فروکاست؛ زیرا فضاگردانان و فضاندیشان یک فضای جغرافیایی نیز مردمان آن فضا به شمار می‌آید و از آن روی که تأثیرگذارترند و سیاست‌ها و برنامه‌ها را تدوین و اجرا می‌کنند، شناخت زیست جهان آن‌ها چه بسا از شناخت زیست جهان فضانشینان نیز ارزش‌دارتر باشد.

آن‌گونه که شایسته است، انطباقی میان فلسفه‌ی پدیدارشناسی و روش‌شناسی شناخت فضای جغرافیایی برپا کنیم و راه را اندکی برای دیگر جغرافی‌دانان هموار کنیم، شاید بزرگ‌ترین ملامتی باشد که به نویسندگان وارد است. امید است که جغرافی‌دانان، بهترین هدیه‌ی خویش را که همان «نقد» است، از ما دریغ نکنند.

۵- منابع

۱. اسمیت، دیوید وودراف (۱۳۹۳). پدیدارشناسی، ترجمه مسعود علیا، دانشنامه‌ی فلسفه‌ی استنفورد، تهران: انتشارات ققنوس.
۲. اسمیت، لارنس‌کندی (۱۳۹۴). جنبش‌های دوران جدید (۱) هرمنوتیک، ترجمه علیرضا حسن‌پور، چاپ نخست، تهران: انتشارات نقش و نگار.
۳. بابایی، پرویز (۱۳۸۹). مکتب‌های فلسفی از دوران باستان تا امروز، چاپ دوم، تهران: انتشارات نگاه.
۴. بشلر، ژان (۱۳۷۰). ایدئولوژی چیست؟ نقدی بر ایدئولوژی‌های غربی، ترجمه علی اسدی، چاپ نخست: انتشارات شرکت سهامی انتشار.
۵. پوپر، کارل ریموند (۱۳۷۰). منطق اکتشاف علمی، ترجمه احمد آرام، تهران: انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران (سروش).
۶. جمادی، سیاوش (۱۳۹۲). زمینه و زمانه‌ی پدیدارشناسی، جستاری در زندگی و اندیشه‌های هوسرل و هایدگر، چاپ چهارم، تهران: انتشارات ققنوس.
۷. حقیقی، شاهرخ (۱۳۸۱). گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا، چاپ نخست، ویراست دوم، تهران: انتشارات آگاه.
۸. داوری‌اردکانی، رضا (۱۳۷۵). «بحران مدرنیته»، نقل درگنجی، اکبر، (۱۳۷۵)، سنت، مدرنیته، مدرنیسم، گفتگوی اجبر گنجی با داریوش آشوری، حسین بشیریه، رضادآوری و موسی غنی نژاد (دفتر نخست)، چاپ نخست مؤسسه‌ی فرهنگی صراط.
۹. راین، آلن (۱۳۸۲). فلسفه‌ی علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، چاپ سوم، تهران: انتشارات مؤسسه‌ی فرهنگی صراط.
۱۰. سروش، عبدالکریم (۱۳۵۷). نقدی و درآمدی بر تضاد دیالکتیک، چاپ نخست، انتشارات حکمت.
۱۱. سروش، عبدالکریم (۱۳۷۶). درسهایی در فلسفه علم الاجتماع (روش تفسیر در علوم اجتماعی)، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
۱۲. شرت، ایون (۱۳۸۷). فلسفه‌ی علوم اجتماعی قاره‌ای، هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه‌ی انتقادی، از یونان باستان تا قرن بیست و یکم، ترجمه هادی جلیلی، چاپ نخست، تهران: نشر نی.
۱۳. صادقی، مجتبی، جوان، جعفر و دیگران (۱۳۹۴). «فضای جغرافیایی چیست؟» (درنگی بر سرشت فضای جغرافیایی از چشم‌انداز پدیدارشناسی هرمنوتیک)، فصلنامه‌ی مطالعات جغرافیایی مناطق خشک، سال پنجم، شماره‌ی ۱۹، صص ۱۲-۲۸.
۱۴. صانعی دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۸۴). مبانی اندیشه‌های فلسفی (فلسفه عمومی)، چاپ نخست، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۵. عبدالکریم، سروش (۱۳۸۲). علم چیست؟ فلسفه چیست؟، مؤسسه‌ی فرهنگی صراط، چاپ طلوع آزادی.
۱۶. عبدالکریمی، بیژن (۱۳۸۷). ما و جهان نیچه‌ای، چاپ نخست، تهران: نشر علم.
۱۷. عبداللهی، عبدالله، جوان، جعفر (۱۳۸۹). درآمدی بر فلسفه علم و پژوهش در علوم انسانی، کتاب دوم، روش و روش‌شناسی، چاپ نخست، تهران: نشر چاپار.
۱۸. کوروز، موریس (۱۳۷۹). فلسفه هایدگر، ترجمه محمود نوالی، چاپ دوم، تهران: انتشارات حکمت.
۱۹. کیوی، ریمون، کامپنهود، لوک‌وان (۱۳۷۸). روش تحقیق در علوم اجتماعی (نظری - عملی)، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ چهارم، تهران: انتشارات توتیا.
۲۰. لیتل، دانیل (۱۳۷۳). تبیین در علوم اجتماعی (درآمدی بر فلسفه علم الاجتماع)، ترجمه عبدالکریم سروش، چاپ نخست، تهران: انتشارات مؤسسه‌ی فرهنگی صراط.
۲۱. ملایری، محمدحسین (۱۳۹۰). فلسفه‌ی علم پدیدارشناسی هرمنوتیک، انتشارات مرکز تحقیقات استراتژیک، چاپ نخست، تهران.
۲۲. نیچه، فردیدریش (۱۳۸۱). تبارشناسی اخلاق، ترجمه لیلا کوچک منش، گردآمده در متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
۲۳. نیچه، فریدریش و دیگران (۱۳۸۷). هرمنوتیک مدرن: گزینه‌ی جستارها، ترجمه بابک احمدی، مهران مهاجر، محمد نبوی، چاپ هفتم، تهران: نشر مرکز.

۲۴. نیچه، فریدریش (۱۳۷۷). تبارشناسی اخلاق (یک جدل‌نامه)، ترجمه داریوش آشوری، چاپ دوم، تهران: انتشارات آگاه.
۲۵. ورنو، روزبه، وال، ژان، و دیگران (۱۳۷۹). نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ اول.
۲۶. هایدگر، مارتین (۱۳۹۱). هستی و زمان، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
27. Gregory, Derek, Johnston, Ron, Pratt, Geraldine, J. Watts, Michael, Whatmore, Sarah (2009). the dictionary of human geography, Blackwell, 5th edition.
28. Massey, Doreen, (2009). Concepts of space and power in theory and in political practice, *Doc. Anàl. Geogr.* Volume 55, pp 15-26.
29. R. Kitchin, (2009), "Space II", NUI Maynooth, Maynooth, Republic of Ireland
30. S. Elden, (2009) 'space 1', Durham University, Durham, UK.